شرح العقائد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و
کفی بالله شهیدا و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا اما بعد
بدانکه احکام شرعیه آنچه تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه و عملیه گویند و آنچه از آن
متعلق باعتقاد است آنرا اصلیه و اعتقادیه نامند و علم متعلق باول را علم شرائع و احکام نامند
و علم متعلق بثانی را علم توحید و صفات زیراکه مشهورترین مباحثش و اشرف مقاصدش مسئله
توحید باری تعالی و صفات اوست و مبنای علم شرائع و احکام و اساس قواعد اسلام
همین علم اعتقادات است که در عرف اهل کلامش خوانند و باید دانست که سلف صالحین
اوائل از صحابه و تابعین بنابر صفای عقیده و ببرکت صحبت نبوی و قرب عهد
بزمان برکت نشان مصطفوی و قلت وقائع و اختلافات و تمکن مراجعه بعلما استغنا داشتند
از تدوین این علم و ترتیب آن بر ابواب و فصول و تهذیب مقاصدش بفروع و اصول

مستغنی بودند تا آنکه بعد ورود [illegible] فقها میل [illegible] بائمه دین برخاست واختلاف آرا
و میل بجانب نظر [illegible] اهل بدع واهوا وکثرت فتاوی ووقایع ورجوع بسوی علما در جهات
نمایان گشت همت علما بشغل نظر واستدلال واجتهاد واستنباط وتمهید قواعد واصول و
ترتیب ابواب وفصول وتکثیر مسائل بادله وایراد شبهات باجوبه وتعیین اوضاع واصطلاحات
وتبیین مذاهب واختلافات مصروف شد وهرچه مفید احکام عملیه از ادله تفصیلیه بود آنرا فقه
نام کردند ومعرفت احوال ادله اجمالا در افاده احکام اصول فقه نامیدند ومعرفت
عقائد را از ادله تفصیلیه مسمی بکلام نمودند واول فرقه که تاسیس قواعد خلاف [illegible] ظاهر سنت
ودر مخالفت طریقه صحابه در باب اعتقاد کردند معتزله اند ومقدمه واصل بن عطا است [illegible] حسن بصری که اعتزال
او از مجلس وی ومناظره ابوالحسن اشعری با استاذ ابوعلی جبائی مشهور است وچون اشعری
ترک مذهب جبائی کرده بابطال رای معتزله پرداخت وچیزی را که سنت بدان وارد شده
وجماعه سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت وجماعت شدند
وهرگاه فلسفه از یونانی بعربی منقول شد ومسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را
درکلام خلط نمودند ومعظم الهیات وطبیعیات را دران درج ساختند وخوض در ریاضیات
کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادله سمعیه نبود امتیازش از فلسفه دشوار بود ومعرفت عقائد
باختلاط فلسفیات منهج متاخرین است وسلف صالحین از فقها ومحدثین بران گذشته اند که
تصحیح عقائد وتطبیق آن بکتاب وسنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین ونظار است
باید ولیکن درین [illegible] که پیش قیام ساعت ومهمان روزگار قیامت است این طریقه
مرضیه بکلیه [illegible] ابنای زمان که خوگر تقلید احبار ورهبان اند بر عقائد اهل کلام وعلوم فلاسفه
طغام واقع شده ودر [illegible] ودائره اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزارهم سر بجانب کتاب وسنت
نمی دارد وحسابی از منطوقات حدیث وقرآن نمی گیرد بلکه این امر وحجت نیره را که اساس
احکام وعقائد شرعیه ورئیس علوم دینیه محمدیه است معزول از کار ومعلق بیرون در [illegible] شمارند

وآل الله المشتکی وچنانکه در فروع اهل سنت چهار گروه اند حنفیه و مالکیه و شافعیه
وحنابله همچنان در اصول عقاید سه فرقه اند که همه اهل سنت اند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند
بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریه هم اعتقاد
ایشانند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی که بیک واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنهما است و ماترید نام دیهی از سمرقند است که این امام از آنجا بود و اکثر
و جمهور حنفیه در عقاید تابع ایشانند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بچند واسطه فرزند
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرهما هم اعتقاد ایشانند
و مالکیه و شافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان می کنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه با هم زیاده
بر ده دوازده مسئله نیست و در بواقی متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی در میان نیست
مگر در سه چهار مسئله مانند تحقیق این اختلافات شبیه باختلاف لفظی و نزاع عرفی است
پس سنی کسی است که اعتقاد او از همه تحقیقات این بزرگوران است اما اقوم در طریق و اسلم در
هیچ طریق کسی است که بدون ملاحظه این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از مخالفت
و موافقت هیچ یکی هر که باشد و هر کجا که باشد باک نداشته و می داند که سخن هر واحد در خور رد
و قبول است الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کیف که تکلیف ایمان بمدلول حدیث و منطوق
قرآن است نه باقتفای آرای این و آن بس

ماتریدی و اشعری همه خوب
انتخاب فوائد ایشان
محو در اتباع او بودن
شرع او را تفصیل دانستن
زدن سیلی بگردن ابلیس
قطع کردن پر فلاسفه را

لیک طور سلف بود مرغوب
پای بر پای مصطفی رفتن
جاده اقتفاش پیمودن
پشت پا بر زدن بفهم علیل
پاره کردن قبای تلبیس
چشم پوشیدن از کلام انام

چیست دانی عقیده ایشان
بسر خویش سوی ره رفتن
عقل خود در اصول بشکستن
بر قیاسات و این همه تلبیس
سوختن دفتر فلاسفه را
بلکه از گفتگوی اهل کلام

بغیة الرائد فی شرح العقائد بمدد تائید حضرت خداوند تعالی در بیان حقیقت و سعادت حال و مآل بدریافت حقائق عقائد اسلامیه نصیب بایست و چون انسان محل نسیان است اگر خطائی بر زبان قلم رفته و سهوی بمیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و درخواست از وی تعالی آنست که امروز این ذخیره را سبب کامیابی بندگان اخلاص‌مند خود گرداند و فردا آن را در صحیفهٔ اعمال محرر سطور از جملهٔ حسنات صالحات سازد و ما ذالک علی الله بعزیز
چون اینجا بیانست تمهید یافت اکنون سخن در ترجمهٔ باب و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته‌اند مراد از حق حکم مطابق واقع است و اطلاق بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می‌آید و مقابل او باطل است و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت است و حقیقت شئ ماهیت او باشد و ماهیت شئی نزد ماتریدیه و اشعریه موجود است و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه‌اند غرض هر چیز را حقیقتی هست در نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آبست و آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلاً آب اعتقاد کنیم آب شود و آب را اگر آتش گوییم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوییم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم گردد والعلم بها متحقق و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت است خلافاً للسوفسطائیة بخلاف فرقهٔ سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا می‌کنند و می‌گویند این همه حقائق اوهام و خیالات باطله و تابع اعتقادات است و این سخن ایشان شرعاً و عقلاً باطل است

باطل ست هیچ حاصل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و خیال ست و جمعی دیگر ازین
طایفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک خود نیز شک کنند این هم مکابره
نامعقول باشد و با ایشان بحث و مناظره بس نتوان آمد و سزای ایشان آن بود که در
آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر وهم شمرند و بسوزند
فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف و غلط پس سوفسطا نام حکمت
مموهه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن چیزها
برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است
نه بسببی از اسباب الحواس السلیمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد
والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا است
فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج است و عقل حکم می کند
بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند و لا تمشی بر اصول
اسلامیه تمام نیست السمع یکی شنیدن و آن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند
و بدان آوازهای که بوسیله هوا متکیف بکیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند والبصر
دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک می کنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند
والشم سیوم بوئیدن و این قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم دماغ روئیده و مشابه
بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق هوای متکیف بکیفیت شیء
ذو رایحه در بینی حاصل می شود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم
زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه ها با آمیزش رطوبت لعابیه که در دهن
باشد دریافت می شود واللمس پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمام
بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال و مساس دریافت میگردد

وبکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له و بهر قوتی ازین قوتهای پنجگانه واقف
و آگاه می شود انسان و جز آن بچیزی که ساخته و نهاده شده است آن قوت بجهت
آن یعنی او تعالی هر یکی را ازین حواس مخصوص برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعوم و شم را برای روائح و کار یکی از دیگری
نمی آید و در جواز خلاف ست و حق جواز ست زیرا که این ادراک بر وجه اختصاص آفرینش
او تعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر
و خبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
و متوالی می آید وهو الخبر الثابت علی السنة قوم لا یتصور تواطؤهم علی الکذب
و آن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم و مردم بسیار که متصور نمی شود و عقل
تجویز نمی کند توافق ایشان را بر دروغ و مصداق آن وقوع علم است بغیر شبهه وهو موجب
للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة والبلدان
النائیة و آن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در
زمانهای ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد والثانی خبر الرسول
المؤید بالمعجزة دوم خبر پیغمبر تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول
کسیست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده و نبی
عام ترست از وی و معجزه چیزی که عادت را بر درد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل
باستدلال ست که بنظر در دلیل باشد والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت
بالضرورة و علمی که ثابت می شود و حاصل می گردد بخبر رسول مشابه علمی ست که ثابت
بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن در حصول یقین
و عدم احتمال النقیض والثبات در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو

علم بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا
پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم وثبوت ورنه جهل یا
گمان یا تقلید بود وبنا بر انتفای مطابقت وجزم وثبوت او مقصود ازین بیان فایدهٔ قیود
تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل پس آن نیز سبب علم ست
وعقل قوتیست در نفس که عاقل بدان آمادهٔ علوم وادراکات می شود وهمین ست مراد از قول
ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات وگفته اند جوهریست
که ادراک غائبات بوسائط وادراک محسوسات بمشاهده می کند وتصریح بودن عقل سبب
علم بدان جهت کرده که در وی خلاف سمنیه وملاحده در جمیع نظریات وبعض فلاسفه در
الهیات بنا بر کثرت اختلاف وتناقض آرا است وما ثبت منه بالبداهة فهو
ضروری وانچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر وتوجه بدون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام
شیء کلان تر وبزرگ تر باشد از پارهٔ او واین در مرکبات مقداریه بادیه است نه علی الاطلاق
زیراکه بعد تصور کل وجزو واعظم توقف بر هیچ چیزی نمی شود وما ثبت منه بالاستدلال
وانچه ثابت شده است ازان بنظر در دلیل برابر ست که این استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند
که آنجا آتش ست واول گاهی خاص می شود باسم تعلیل وثانی باسم استدلال فهو
اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده وکسب مباشرت اسباب ست باختیار
واکتسابی عام تر بود از استدلالی زیراکه استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس هر
استدلالی اکتسابی ست بلا عکس وضروری در مقابلهٔ اکتسابی واستدلالی هر دو می آید
والالهام لیس من اسباب المعرفة بصحة الشیء عند اهل الحق والهام که انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمی توانند کرد و الا گاهی
بدان علم حاصل می شود و از بسیاری از سلف نقل ست آری الهام و کشف منام هر چند
موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صلح
شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثناء الله گفته کشف و الهام اگر خلاف آحاد
احادیث و قیاس جامع شرائط افتد ترجیح حدیث و قیاس را است و در کشف حکم بخطا کنند
و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
حجت قاطعه است و احتمال کذب و نسیان در خبر راوی بغایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال ست
پس گویا مراد باتن العلم چیزیست که شامل اینها نباشد و الا وجهی برای حصر علم در اسباب
سه گانه نیست و العالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی ست از موجودات که بدان
صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
بجمیع اجزائه باتمام جزء های خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بروست محدث
نو پدید شده است یعنی فرد فرد ش از کتم عدم بر منصه وجود باختیار و اراده او تعالی جلوه گر گشته
و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان
قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او بالنوع ست یعنی گاهی
از صورت خالی نبوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض ست و هر چه
بذات خود قائم باشد عین ست والا عرض و هر یکی از اینها حادث ست و هر چه این چنین باشد
قدیم نبود فالاعیان ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که او را قیام بذات خود ممکن باشد

ومعنی قیام بذاته نزد متکلمین آنست که بنفس خود متحیز بود و در تحیز خود تابع تحیز شئ دیگر نبود بخلاف
عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست وهو اما مرکب وهو الجسم و چیزی که قائم
بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و زیاده و آن جسم است و نزد بعضی تا از سه
از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی هشت جزو تا انقطاع
بعد سه گانه برخورد یابی قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند
جوهر فرد یعنی ست که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلا و نه وهما و نه فرضا وهو الجزء
الذی لا یتجزی و آن پاره است که دیگر پاره نشود و متکلمین آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه
چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند والعرض ما لا یقوم
بذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر او بود و یحدث فی الاجسام
والجواهر و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض است برای احتراز
از صفات الهیه یا بیان حکم اوست کالالوان مانند رنگها و اصول آن سیاهی
و سفیدی است و قبیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب از آنها حاصل شود
والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است والطعوم و مزه ها و آن
نه گونه است تلخی و تیزی و شوری و زمخت و دبانگیری و شیرینی و ترشی و چربی و بیمزگی
و بترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد والروائح و بوها و انواع آن بسیار است و نامهای
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و از این دلیل که در متن ذکر شد دل فقیر
در قلق است زیرا که برای اثبات حدوث عالم اول کتاب خالق عالم نوشت اعلم عالم
کم است که دست بدامان عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیت
بحث و خاشاک عقل آمیختن کدام عقل است که امام غزالی گفته در فطرت انسان و شواهد قرآن
چیزی است که بی نیازی کند از اقامت برهان وهو قابل للفنا و عالم بعد از وجود و ش

فنا پذیر ست و فانی و هالک شدنی ست لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ ع
الا کل شیء ما خلا الله باطل پس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن
که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد از آن باقی مانند و فنا
نه پذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمحه هم
فنا نشوند و ادله بقای اینها مخصص کریمه مذکوره است والمحدث للعالم هو الله تعالی
و نو پدید آرنده جهان خدای برتر است و ترتیب با انضمام آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدأ
گیتی دلالت دارد و ادله کتاب و سنت مغنی است از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه
که الصباح یغنی عن المصباح و معنی لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده
والبته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجودش واجب
و عدمش ممتنع بود ورنه سلسله موجودات بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکتاست لقوله تعالی اِنَّمَا اللّٰهُ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ و بحقیقت ایجاد عالم و
انتظام وی جز از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین
برهان تمانع ست یعنی قوله تعالی لَوْ كَانَ فِیْهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی
شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر برهان گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی افاده ظن میکند
نه یقین ولیکن این حرفی ست که از آن موی بر تن مسلمان می خیزد اسلام و این حرف یعنی چه
بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده مبنی بر شفا جرف هار ست
القدیم یعنی محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد نه صانع عالم
و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و لیکن در تساوی بحسب
صدق ست و بهرحال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی
کرده اند و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش می کنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف
بجای قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و

هر که قائل بحجیت اجماع ست می گوید اطلاق این الفاظ با جماع بوده است الحی زنده جاودانست
قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ و قال تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْاِکْرَامِ و این صفت که یکی از صفات هشتگانهٔ او تعالی ست امام جملهٔ صفات ست
و کهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست بر هر چیز لقوله تعالے
اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و این صفت دوم ست العلیم دانا ست بنص قرآن کریم
و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات او ست در کلام مجید بیش از حصر ست
السمیع البصیر شنوا و بینا ست بنص کتاب عزیز و این سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند
دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه تتبع قرآن کریم بران گواهی می دهد زیرا که علم را در ذکر
معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان مبصرات و در صورت ارجاع
این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بانکه مراد بدان علم بمسموعات و علم بمبصرات ست
تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که صفت ازلی او ست گوش
می کند و جمیع اشکال و الوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن
او نیست و نه هیچ شنیده از وی پنهان می شود اگرچه بغایت درجه خفی باشد و نه هیچ
دیده از وی نادیده می ماند هر چند باریک تر بوده باشد و از حدوث مسموع و مبصر سمع و بصر حادث
می شود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در شرع اطلاق لفظ
عین و اذن هم آمده قال تعالی تَجْرِیْ بِاَعْیُنِنَا و فی الحدیث ما اذن الله لشیء ما اذن
للنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده و اراده کننده
و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی ست
وَمَا تَشَآءُوْنَ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ و قوله یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ و احادیث درین باب بسیار ست
و بجای خود مسطور و عقل جزم می کند بانکه محدث عالم برین انشا بدیع و نظام محکم بے این صفات نمیتواند

وسبدی چنین جهان عجیب وغریب مشتمل بر افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف
نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و جاهل و گنگ و کر و کور و مضطر بعرصهٔ وجود
هرگز نخواهد خرامید واضداد این اوصاف که نقائص اند منزه بود وی سبحانه ازان واجب ست
ونیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ؎ خشک
ابری که بود ز آب تهی + ناید از وی صفت آبدهی + وحقائق این صفات بلکه جمیع
اوصاف الهیه را که کتاب و سنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه
حق تعالی نمونهٔ ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی
می برد اما بحقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ؎ چه نسبت ذره را با عین خورشید
چه نسبت خاک را با عالم پاک + ولنعم ما قیل ؎ الرب رب وان تنزل + والعبد
عبد وان ترقی + لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج
بمحل ست پس ممکن باشد ونیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد ولازم
آید قیام معنی بمعنی واین محال ست ولا جسم ونه جسم ست زیرا که جسم مترکب و متحیز می باشد
واین امارت حدوث وامکان ست ولا جوهر ونه جوهر ست زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزو
لا یتجزی ست وآن متحیز باشد و پارهٔ از جسم ست وحق تعالی ازان بری ست ونزد فلاسفه
ازانجهت که جوهر نزد ایشان اگرچه نام موجودیست که در موضوع نباشد خواه متحیز بود
یا غیر متحیز ولکن از اقسام ممکن ست ومراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در موضوع
واگر مراد قائم بذاته وموجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود
شرع بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب متحیز ولا مصور ونه ذی صورت وشکل ست مثل
صورت آدمی یا اسپ زیرا که این از صفات اجسام ست که بواسطهٔ کمیات وکیفیات احاطهٔ
حدود ونهایات آنرا حاصل می شود ولا محدود ونه محدود که حد ونهایت داشته باشد چنانکه
کرده است ولا معدود ونه معدود که اورا توان شمرد یعنی محل کمیات متصله نحو مقادیر و منفصله

همچو اعداد نیست و این خود ظاهر ست ولا متبعض ولا متجز و نه صاحب الابعاض والاجزاء
ولا متركب منها و نه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه دران احتیاج منافی
وجوب ست پس شئ ذو الاجزا را باعتبار تالف وی ازان مترکب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض و متجزی نامند ولا متناه و نه نهایت دارد زیرا که تناهی از
صفات مقادیر و اعداد ست ولا یوصف بالمائیة و ستوده نمی شود بمجانست با اشیاء
چه مجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست
ولا بالکیفیة و نه وصف کرده می شود بکیفیت از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی
و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست و ازین الفاظ نا آشنا
که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمی شود دلیلی ازان از کتاب و سنت بدماغ نمی رسد ما را جان بلب رسیده و دل باندوه آرمیده و کیف که
هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمی رسد و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست که از ریگ
گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده
زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف است
بجمیع صفات کمال و منزه است از جمله سمات نقص و زوال پس هرچه خود را متصف نموده
بدان متصف دانند و از هرچه خود را مقدس و منزه گفته ازان پاک شناسند غرضکه در اثبات
و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود در اثبات
صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده
آنست که الله یکی ست الله الصمد ست و نه زائیده و نه زاینده شده و نیست او را کفو و همسر و همتا
زنده و قائم ست نمی گیرد او را نوم و نه غنودگی هرچه در آسمانها و زمین ست همه ازان او ست
کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می داند آنچه پیش ایشان و پس ایشان ست
و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او آسمانها و زمین را

وز بیرون نمیگردانند و او را حفظ این هر دو دو است بالا و زیر که تحول آن از صفات جسمانیه است و لا یتمکن فی
مکان و جای نمیگیرد در جایی زیرا که تمکن عبارت از نفوذ بعد در بعد آخر است خواه متوهم باشد یا متحقق
و آن را امکان نامند و بعد عبارت است از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلا است
و خدا منزه است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزی است و عبارت قوم درین محل متفاوت است
حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و درینجا مذهب
حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جهمیه و معتزله که خدا را در هر مکان و یا هر انسان بذاته
گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت و احاطه است و جواب از آن خواهد آمد
ولا یجری علیه زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارت است
از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خدا و تعالی
از ینها منزه است ولا یشبهه شیء و مانند نمی شود او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء
و همچنین مانا نمیشود وی را هیچ چیز و مراد مشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع صفات
باشد تا آنکه اگر دو مماثل در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه است و اوصاف او تعالی
برتر است از آنکه در مخلوقات یافته شود و اشتراک دو چیز در بعضی وصفها و مساوات هر دو با یکدیگر بهمه وجوه رافع تعدد است
پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه وقدرته شیء و بیرون نمیرود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که جهل ببعض
و عدم قدرت ببعض نقص و افتقار است بسوی مخصص یا آنکه نصوص قطعیه از کتاب و سنت
ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز و توانا بر هر شیء است لقوله تعالی
وکان الله بکل شیء علیما ○ و ان الله علی کل شیء قدیر ○ چنانکه زعم فلاسفه است که وی
عالم بجزئیات نیست و بر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداء بغیر واسطه
از وی بجز یکی صادر شود و آن معلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نمیداند و نظام
گفته قادر نیست بر خلق جهل و قبح و ابو القاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و عامه معتزله
گویند نیست قادر بر نفس مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در آن انکار نصوص

قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط ست
که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه هر یک با اوقات مخصوصه
هر کدام در آن واحد منکشف است مثلاً می داند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان
وقت مرده و همچنین رفتار مور سیاه در شب سیاه بر سنگلاخ و حرکت ذره را در جو هوا
جدا جدا می داند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین و عرش برین می رود و هر چه
در دلهای خلق و سینه های مردم می گذرد یکان یکان معلوم اوست قال تعالی قَدْ اَحَاطَ
بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد که بر
ایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله وسلم نیز قادر است و وجود مثل وی داخل زیر قدرت اوست
بنا بر عموم ادله باب قال تعالی اَوَلَیْسَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ
عَلٰۤی اَنْ یَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰی وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیْمُ و از این قدرت وقوع مثل وی
صلی الله علیه و آله وسلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایر اند نزد ماتریدیه
و اثر قدرت امکان صدور مقدور از قادر نظر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر
تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باری تعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال
وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ پس مثل وی در خارج حسب منطوق این آیه واقع
و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر با استحاله وقوع وجود مثل وی در خارج
مفضی بانکار نصوص قرآن کریم می شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت به نسج ادله عقلیه
کرده اند پیش تابعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همچنین ست حکم بالا کاه و جنایات و غیرهم و عموم
آن و له صفات و مراد از اوست صفتها ست موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که
وی عالم قادر حی و جز آنست و معلوم ست که صدق مشتق بر شیء مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق
برای آن شیء ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن
نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او

وغیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت وغیرهما و صدور افعال
متقنه دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیهٔ او بعالم و قادر ازلیة و این صفات
ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل
آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست قائمة بذاته قائم اند بذات او تعالی زیراکه صفت
شیئے همان باشد که قائم بذات آن شیئے بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم ست
بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت
غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیراکه
این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد
واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارةً و در کلام متاخرین صراحةً آمده
که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا است و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند
تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا وید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب
کرده و گفته و هی لا هو و لا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم
غیر و تکثیر قدما را لازم نیاید و حاصل آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذوات قدیمه است
نه ذات و صفات و در قدم ممکن و شیئے که قائم بذات قدیم و واجب باشد و غیر منفصل از و باشد
هیچ استحاله نیست زیراکه هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی
قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی
ازانها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیة است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله
و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث
آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وے بر ذات که در کتب
متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوئی ازان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی
موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست

بدانکه لا عین و لا غیر می گویند و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کار رسے کرده که
بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست وهی و این صفات
ازلیه قائم بذات او چنداست العلم یکی از انجمله علم ست و این صفتیست که منکشف
می شود معلومات بدو و تعلق این صفت بآنها ه هست بعد از حیات علم و شعور

علمی از سبق جهل فکرت دور متعلق بجمله کلیات
متجاوز از آن بجزئیات ذره نیست از مکین و مکان
که نه علمش بود محیط بآن صد و ریگ در بیابانها
صد و برگها به بستانها همه نزدیک وی بود ظاهر
همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت ست و آن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها

اشعار بعد از آن قدرتی بود بکمال هر مرادات را بود شامل
در همه کار و در همه حالت کارگر بی توسط آلت
اثر آن به هر عدم که رسید رخت بر خطهٔ وجود کشید

والحیاة سوم حیات و آن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت مبنی قدرت ست

ه از صفاتش یکی حیات آمد که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است و پاینده زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع و این صفتیست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر و این صفتیست متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید
زیرا که این صفات قدیم اند حادث نمی شود باعتبار التعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست
که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق ست بالفتح و ظهور احکام تعلق بتفاوت مناسب
تفاوت متعلقات ست و او سبحانه بریست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بهیچ وجه بر وجهی که
حادث نمی شود برای او بانی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وے بلکه وی لم یزل و
لایزال با این صفات ست بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم
اراده و مشیت ست و این هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از مقدورات

باشد دیگری از اضافات بوقوع باستواء نسبت قدرت بهر یک و بودن تعلق علم تابع وقوع
و درین رد است بر کسیکه زعم می کند که مشیت قدیم است و اراده حادث قائم بذات و
بر کسیکه می گوید بمعنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب
نیست و بمعنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و کیف که هر
مکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده اش می کرد البته واقع میشد
و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامل جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ اَنْ يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُّرِدْ
اَنْ يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَآءِ دوم دینیه امریه
شرعیه و آن متضمن محبت و رضا ست لقوله تعالی يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ
الْعُسْرَ و امر مستلزم اراده ثانی ست نه اول و الفعل و التخلیق و کردن و آفریدن عبارتند
از صفت ازلی که مسمی بتکوین است و التوفیق و روزی دادن از تکوین مخصوص ست و بهمین
صراحت اشارتست بانکه امثال این صفات تعبیرات از آن چنانکه احیا و اماتت و ایجاد
و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات اند که
تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است نه چنانکه اشعری زعم کرده که
این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث است
و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی ست نزد اهل التحقیق و الکلام ششم کلام است و این
صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار می کند از نا معلوم بلکه از آنچه
خلاف معلوم باشد و همچنین امر می کند بانچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی است و جمله
کتب منزله تفصیل او ست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل است
از انبیاء علیهم السلام بانکه او تعالی متکلم است با قطع استحاله تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق
آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول ست قال تعالی

وکلّم الله موسی تکلیما و در حدیث است ما منکم من احد الا یکلمه الله یوم
القیامة لیس بینه و بینه ترجمان وقوله کلمه ابالک کفاحا وغیر ذلک من الاخبار و
اجماع مؤکد اوست در آنجا ثابت شد که او تعالی را هشت صفت ست تکلم و قدرت و حیاة
و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون در سه صفت اخیره نزاع و خفا بود اشارت
بسوی اثبات آنها کرده شود و گفته شد هو متکلم بکلام هو صفة له و او تعالی
متکلم ست بکلامی که صفت اوست بضرورت امتناع اثبات مشتق بهای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و در این رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر او گویند و از صفات
او نمی دانند ازلیة ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و
این همه تعلیلهای عقلی ست که تقویم کرده و حق ثبوت این صفت ست بنصوص شارع هر چند
این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جنس الحروف والاصوات نیست این کلام از جنس
حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادث شده اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضای بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول ممتنع باشد
و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابت عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قرأ حرفا
من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات رواه الترمذی وصححه ورواه غیره
من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در روایتی آمده لا اقول
الم حرف ولکن الف حرف ومیم حرف ولام حرف نمی گویم الم یک حرف ست بلکه
الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت
کانت قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه
ابوداود والنسائی والترمذی وصححه بود قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف
و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر مرفوعا آمده فینادیهم

سبحانه وتعالى بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب رواه احمد
عن عبد الله بن انس واستشهد به البخاري وعن ابن مسعود قال قال رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا تكلم الله بالوحي سمع صوته اهل السماء
كسلسلة على صفوان فيخرون سجدا الحديث يعني چون كلام مى كند خدا بوحى مى شنوند
آواز او را اهل آسمان مانند زنجير آهن كه بر سنگ افتد ومى افتند سجده كنان وجز آن از
اخبار صحيحه وارده درين باب كه بسيار است ودر قرآن مجيد اطلاق لفظ كلمات وقول آمده
وكلمه وكلام في شبهه مركب باشد از حروف بداهةً پس قول تفتازانى كه در روى رد بر حنابله
وكراميه كه قائل اند بآنكه كلام او عرض است از جنس اصوات وحروف ومع ذلك قديم است
انتهى صحيح نيست زيرا كه مخالف نصوص مذكوره است وحنابله كلام او را عرض نمى گويند وقت
اطلاق حرف وصوت بران از پيش نفس خود تراشيده اند بلكه قول بدان بنا بر ادله ايست
ثابته است پس طعن بر ايشان دليل جهل بود از نصوص وانكار حرف وصوت انكار
كتاب وسنت باشد والعقل هم درين نمى آيد كه كلام او تعالى بحرف وصوت باشد مثل انسانى كه
جمله اعضايش مفقود بود بلكه قرآن شريف كلام اوست كه از وى بدايت يافته وبوى
عائد است وكتاب مبين وحبل متين است بزبان عربى سوره وآيات وحروف وكلمات
واول وآخر بهم دارد ومنزل بالسنه ومسموع بآذان ومحفوظ در صدور است ولفظ ومعنى آن همه
از خدا است جبرئيل عليه السلام را نقل بيش نيست وكار محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم
جز نقل نه آنچه بر زبان خلق از ان كلام تقدس نظام گذشته ومى گذرد كلام اوست كه بدان تكلم
كرده وجبرئيل آنرا شنيده بران سرور صلى الله عليه وآله وسلم فرود آورده هر كه گويد اين كلام
فرشته يا بشر است سكين باد سقر است وطريق تكلم او سبحانه جز وى كسى نداند كيفيت آن حواله
بعلم الهى است گمان انحصار طريق تكلم در آنچه معروف در حيوانات است جهل كبير يا در ورطه
بلكه نادانى شريف اند خشته از انسان ايمان به ماورد به الحديث والقرآن هر اهل بعيده افگنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار ست باطل باشد قال تعالی
یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید وکذا قوله تعالی اخبارا
عن السماء والارض قالتا أتینا طائعین را او ست چه در ینجا مخارج ست ونه ادوات
همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز بلی طریق عادی تکلم فرماید
کدام استحاله باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و
سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تعبیر آن از مسلم جز با عقبا معتبر نتوان نمود فافهم
صفة منافیة للسکوت والآفة واین کلام صفتی ست خلاف خاموشی که
ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب
فطرت ست چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولیت
و مصداقش کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و جواب از آن
آنکه مراد سکوت و آفت باطنی ست که در نفس خود نه بر تکلم کند و بر آن قادر نبود تا دلیل بلیش نیست
والله تعالی متکلم بها آمرا وناهیا ومخبرا و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و
نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر در آن نسبت با امر و نهی و
خبر باختلاف متعلقات ست چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم ست و
تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها
موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات ست متکثر و
متعدد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات ست بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات ست
بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات ست بکلام واحد و محیی ست بحیات واحده و تعدد و تکثر از صفات
ما و ثابت باشد در تاثیر و اسمای او ست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی ست
بحسب تعلق و تجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خدا است مخلوق

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نسبت تفتازانی درینجا حدیثی آورده قال
علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو کافر بالله
العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن الجوزی
آنرا در موضوعات شمرده ورواه الدیلمی ایضاً وصنعانی گفته موضوع است و سخاوی گفته
این حدیث بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الدیبع فی التمییز و در خلاصه طیبی است هذا
الحدیث موضوع آری این لفظ و نحو آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و
عمرو بن دینار و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوفاً آمده و حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خدا است حقیقةً نه کلام غیر او و این قول که
حکایت یا عبارت از کلام او ست جائز نیست بلکه از قرائت مردم و نوشتن بر مصاحف از
کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی می کنند نه بسوی قائل
مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است جهمی معتزلی کافر باشد و فتنه که درین باره
میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه درین مسئله برپا شده بود بسبب آن اکابر
اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیره مبتلای مصائب عظیمه گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه تفتازانی گفته که دلیل ما همانست که ثبوت کلام باجماع و تواتر نقل
از انبیا است و معنی آن جز این نیست که قیام لفظ حادث بذات او ممتنع است پس نفسی
قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشته و نیز چنانکه کلام را قدیم گویند اگر حرف و صوت
او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرور نیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده
مضطر بتاویل نفسی و امتناع قیام حوادث بذات او شوند وهو مکتوب فی مصاحفنا
و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در مصحف های ما یعنی باشکال کتابت و صور حروف
واله بران و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه و حروف هجا و نیز مثبت در مصحف همان
صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی وکتاب مسطور فی رق منشور وقال تعالی

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو وعن عثمان حتى انظر في كلام الله وكان
عكرمة يأخذ المصحف ويقول هذا كلام ربي پس چنانکه مکتوب در مصاحف است
همچنین مسطور با عین نیز هست باوله مذکوره محفوظ فی قلوبنا یاد کرده شده است دردلهای
ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجای قلوب الفاظ صدر می آمد و مستحسن می بود قال تعالى
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ودر حدیث است هو اشد
تفصيا من صدور الرجال واین یکی از برکات قرآن کریم است که لکوک مردم از طفل
وجوان و پیر وزنان آنرا بر نوک زبان یاد دارند ومجال کسی نیست که حرفی را ازان تحریف
وزیادت ونقصان کند بخلاف توراة وغیره که حفظ آن جز رسل ودیگر را میسر نبود و [illegible]
بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای با حروف ملفوظه مسموعه بی کم وکاست قال تعالى
فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع بآذاننا شنیده شده است بگوشهای ما بعین الفاظ
وحروف واصوات قال تعالى حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ پس مسموع از قاری کلام اوست و
این مذهب اشعریست که بجواز سمع رفته وابو اسحق اسفراینی وابو منصور ماتریدی منع کرده اند
ومعنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی ودلالت کننده
بر کلام وی شنید نه نفس کلام وچون این سماعت بلا واسطه کتاب وملک بود مخصوص باسم
کلیم شد ولیکن حق با اشعریست وظاهر قرآن با اوست وتاویل مذکور قریب بتحریف کلام است
واین همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی ونفی کلام لفظی است وهو کما تری غیر حالی فیها
نیست حلول کننده ودر خود آینده در مصاحف ونه در قلوب ونه در السنه ونه در آذان بلکه کلام
معنی قدیم قائم بذات او تعالی است واین ناظر در کلام نفسی است وگذشت که لفظ ومعنی قرآن
هر دو از وست ولهذا دلیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم وباین وجه ائمه اصول
فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را المکتوب در مصاحف ومنقول بتواتر واشرا اسم نظم ومعنی معا

قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی بر دلائل کلامیه و
تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ما ست و التکوین و تکوین
که تعبیر از ان بفعل و تخلیق و ترزیق و غیر آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی است
بنا بر اطباق عقل و نقل برانکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شیئ
بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع است ازلیة ازلیست چنانچه در تقابلیه که در
کتب کلامیه مذکور است و مبنای این او لیه آنست که تکوین صفت حقیقی ست مثل علم و قدرت
و محققین متکلمین برآنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل
شیئ و مع کل شیئ و بعد کل شیئ و مذکور بودن بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل
مبدء تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز آن است و نیست دلیلی برآنکه این صفت دیگر است
جز قدرت و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابر است لکن
با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص می گردد و هی تکوینه للعالم و لکل جزء من
اجزائه لوقت وجوده لا که آن تکوین ایجاد او تعالی است مر عالم را و هر جزو را از اجزای عالم
در وقت وجود وی نه در ازل پس تکوین قدیم و مکون حادث است و هو غیر المکون عندنا
عندنا و تکوین غیر مکون است نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغایر مفعول است بالضرورة
مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین
عین مکون و تاثیر عین اثر است یعنی چون فاعل کاری کرد پس درینجا فاعل و مفعول است و
معنی که تعبیر از ان بتکوین و ایجاد و جز آن می کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل
بسوی مفعول حاصل می شود و امری محقق مغایر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
تکوین بعینه مفهوم مکون است تا محال لازم آید و قیل تفتازانی نیز این مذهب است و گفته
اقرب بمذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین است یعنی اگر متعلق بحیات
شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق

وعلم او محیط کائنات است علوی و سفلی ست ما کان و ما یکون محاط علم او ست کما قال تعالی الرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى وقال قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وفرمود اِنَّ رَبِّيْ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُحِيْطٌ واین استوار در هفت موضع از کتاب عزیز مذکور ست و آیات دیگر بعبارات متنوعه
موید او ست چنانکه فرمود اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وفرمود تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ
اِلَيْهِ وفرمود يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَآءِ اِلَى الْاَرْضِ وفرمود يَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ
وفرمود تَنْزِيْلُ الْكِتٰبِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ وفرمود ءَاَمِنْتُمْ مَّنْ فِي السَّمَآءِ
وفرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً وفرمود رَفَعْنٰهُ مَكَانًا
عَلِيًّا مراد بمکان آسمان ست وفرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيْرُ وفرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ واز
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يٰهَامٰنُ
ابْنِ لِيْ صَرْحًا لَّعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰٓى اِلٰهِ مُوْسٰى وَ
اِنِّيْ لَاَظُنُّهٗ كَاذِبًا و ادله علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمه امت و علمای ملت از
سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از انست که این مختصر گنجایش
ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادله
صحیحه ثابته و مستصحب براهین محکمه صریحه مجموع شده نظماً و نثراً و آن همه نصوص بظواهر اند
در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات ست بمعنی که
لائق جناب قدس او باشد و تاویل دران اخراج نصوص بظواهر ست از معانی آن و
این جائز نیست مگر نزد معارضه نقل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سرد کوفتن
و باد بدشت پیمودن ست و لیس و آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلافت
و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوار و نفس علو با محسنان
قریب و با مصاحبان همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در آخر شب
و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و اعانت و مانند او ست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جهمیه

فرعونیه و معتزله جهمیه اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذات است و حق آنست که این قرب و
معیت در خور فهم قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد از آن نیز
منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و در پی
لای نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است تابع ایمان را است باید کرد و در
خرافهٔ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آن را بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق را حق ندانسته باشد
در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود
مذکور است و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد
و با نوع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند
و این قرب و درجات غیر متناهی وارد بمعنی لا تنقضی عجائبه و قول وی سبحانه لیس کمثله
شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند
یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو در اینجا مفقود است و لازم نمی آید ازان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر ذات او را بایجاد عالم و تسمیه او بوجه تجدید بخلق عرش و جهت
است و ازان متغیر نمی شود و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بسیار است
و بیان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه ازان حلقه بیرون و درست و منجمله احادیث صحیحه
درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب
عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری
و هم دران قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت
علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه

این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها مؤمنة رواه مسلم و حدیث زینب
بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات
رواه البخاری و حدیث ابوداود از فضالة ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن
عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی وا
صحیح و حدیث انس در فضائل جمعه الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک وتعالی
علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم
رواه ابن ماجة و حدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواه
البخاری و در بعض روایت بخاریست فاستاذن علی ربی فی داره و حدیث ترمذی
وابوداود ثم الله فوق ذلک و حدیث ابوداود ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی
سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب و حدیث
متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا و حدیث شیخین ثم یعرج الذین
باتوا فیکم و حدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها و حدیث احمد الیهمانات
واحد فی السماء و حدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله
و حدیث مسلم در بیان ذکر آنکه فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل و
هو اعلم بهم و حدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع
اصبعه الی السماء وینکبها ویقول اللهم اشهد واین اشارت بانگشت بجانب
آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و بست و چهار هزار کس از مرد و زن و عالم
وجاهل و بدوی و بلدی مجتمع بودند در چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد
این حرکت اگر مطابق واقع وحق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد و احادیث
کرور قبض ارواح بنی آدم و بردن آنها بر آسمان نزد خدا تعالی آمده همه ادلهٔ علو است و
باستیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر متعذر است ذهبی در کتاب العلو محمد بن ناصر حازمی

در رسالهٔ صفات و تحریر سطور در اعتقاد صحیح تعبیر جملهٔ صالحه از ان آورده و اقوال صحابه و تابعین
و تبع تابعین و ائمهٔ مجتهدین و تلامیذ ایشان و دیگر علمای تفسیر و حدیث درین باره در نهایت
کثرت و غایت وفور است و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و مضبوط و آیات و احادیث
مثبت سمت از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت است
یا در حیز و جهت نیست و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فضا نه باشد چه با هیچ یکی از
قائلین آن و ناسنده آن نص نه از رسول و نه از صحابه و تابعین و نه ائمهٔ مسلمین رسید که هیچ یکی
از ایشان نه گفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه متحیز است و نه آنکه متحیز نیست
غرضکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسیکه قائل باو است منصوص
نشده و کسانیکه این الفاظ تکلم می کنند گاهی معنی صحیح می خواهند و گاه معنی فاسد پس هر که اراده
معنی صحیح مطابق کتاب و سنت می کند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی فاسد می خواهد
مخالف کتاب و سنت این معنی بر وی مردود است مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت است
اگر آنست که خدا درین جهت موجود محصور و محاط است یعنی در جوف سموات است پس این
باطل است زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا است و اگر مراد او
بجهت امر عدمی است یعنی او تعالی فوق عالم است و باین از وی پس این حق و راست است
و درین حصر و احاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و مثله فی الحدیث و ابن عباس گفت هفت آسمان
و هفت زمین و آنچه میان آنها است در دست رحمن مثال دانهٔ خردل در دست یکی از شما است
و در حدیث دیگر آمده یدحیها کما تدحی الصبیان الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او
باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او توانند شد و هر که می گوید خدا در جهتی نیست
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدائی هست که محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی

معطل جاحد رب العالمین ست و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده اند که گویند که
او تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات همان وجود خالق است و اگر مراد او آنست که مخلوقات
محیط او نیست و جهت مخلوق او است پس سخنش راست و درست است و همین است حکم آنکه متحیز هست
یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گروه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی وجود سوم اهل
ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند هستی
مخلوقات همان هستی خالق است و وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه
داخل در عالم است و نه خارج از ان و نه مباین او است و نه حال در ان و نه فوق عالم است
و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی بسوی او بالا می رود و نه چیزی بوی
نزدیک می شود و نه متجلی برای چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن و این قول متکلمه
جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شئ نمی کنند و عباد
جهمیه عبادت هر شئ می کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود است که قول فرعون بود
و معلوم است که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پس اینها را بیافرید و بعد خلق
یا داخل خواهد بود میان اینها و این حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل در اینها
نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا بائن و جدا خواهد بود از اینها باستوا
بر عرش و این قول اهل حق است و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک بسیار است
که بدان معارضه کتاب و سنت می نمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمه ایشان
بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه
بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند برانکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آنست
و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان بر اقرار بخالق مفطور نموده
و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود مادر و پدر او را یهودی و نصرانی و
مجوسی می سازند ابوهریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل

لخلق الله و این ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیکم بدین الاعراب و الصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق فطرت کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است
نه برای تحویل و تغییر آن لیکن اعادی رسل مثل جهمیه و فرعونیه و افراخ ایشان از متقدمین مجتهدین
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را تغییر بدهند بر مردم ایرادات و شبهات بکلمات
مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانستند داد و اصل
ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمل است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری و معنی ازان
یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بران قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز
و مکان و نحو آن پس انسب بحال عوام بلکه بحال ایشان اعراض از کلام ایشان ست تا باطل
را حق ندانند و یکی از صنیع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل
شافعی و احمد و مالک و ابوحنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بان نکرده اند و لهذا چون از ایشان
مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیرهم میشود که کجا این اعتقاد فلان امام ست سند و ثبت
بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اصل ضلال همیه از معتزله و غیرهم ست
که پیش مردم اظهار تنزیه می کنند و حقیقت آن تعطیل است پس معطل عابد عدم ست و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده ازان ست
و چنانکه ذات او چیزی از ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
سبحانه موصوف ست بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب سلف ست اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل
و همین ست مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد
و اسحق بن راهویه و همین ست اعتقاد مشائخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
و سهل بن عبد الله التستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقاد ایشان
از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین ناطق ست [illegible]

و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان
رسل ماضیه و تمامه عقلای روی زمین الا شرذمه قلیله جهمیه معتزله فرعونیه وکسیکه رای او
بر رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه
و متخذان اهوا رخود بلا حجت نیره و ما در اثبات و نفی تابع سلف صالحین و ائمه ماضیین ایم
و در ورود معانی مفهومه از کتاب و سنت رد الشبهات باطله و تدقیقات زائفه و تعمقات فلسفیه
از باب تحریف کلم از مواضع می دانیم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ما و حریر
و ذهب خواهد بود ابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت ست مگر نام و چون این
مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت موجود ست با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل و علا
علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسما ست او تعالی
نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام
مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی و این سمیع و بصیر آنچنان سمیع و بصیر نیست و نه این
رؤف و رحیم مانند آن رؤف و رحیم ست قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمود بشروه
بغلام علیم و قال ان الله کان سمیعا بصیرا و فرمود فجعلناه سمیعا بصیرا و قال
ان الله بالناس لرؤف رحیم و فرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
باآنکه در صفت خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این ست
کتاب خدا از اول تا آخر و سنت رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه که دلالت
می کند نص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق هست
سمیع ست که شک نمی کند بصیر ست که ریب نمی آرد علیم ست که جهل نمی کند جواد ست که بخل
نمی نماید حفیظ ست که نسیان و سهو نمی کند قریب ست که غافل و لاهی نمی شود سخن می کند و نمی
و می خندد و شادان می شود و دوست می دارد و ناخوش می دارد و دشمن می گیرد و در رضا مند
می شود و خشم می گیرد و رحم می کند و می بخشد و می دهد و عفو می کند و منع می نماید و فرود می آید شب

بسوی آسمان دنیا چنانکہ می خواہد نمی خورد و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان است ہر کجا کہ باشند نعیم ابن حماد را از معنے این آیہ پرسیدند ھو معکم اینما کنتم گفت لا یخفی علیہ خافیۃ بعلمہ و نیست معنی آن اینکہ وی مختلط بخلق است زیرا کہ آن شہادت نمی دہد و خلاف مجمع علیہ سلف امت و ائمہ ایشان ست و خلاف فطرت است کہ قمر یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نہادہ شدہ با ہر مقیم و مسافر ہر جا کہ باشد تا بخالق قمر چہ رسد پس او سبحانہ از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است و این معنے حق ست محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبہ می باید و فرمود انی قریب و فرمود نحن اقرب الیہ من حبل الورید و فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان الذی تدعونہ اقرب الی احدکم من عنق راحلتہ و فرمود ما یکون من نجوی ثلثۃ الا ھو رابعھم ولا خمسۃ الا ھو سادسھم الآیہ پس ہر انچہ از ادلۂ دالہ بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمدہ منافی علو و فوقیت او نیست بلکہ او سبحانہ در دنو خود علی و در علو خود قریب ست و اگر کسے خواہد کہ حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت از قول احدی از سلف امت از صحابہ و تابعین و ائمۂ دین نقل کند نمی تواند زیرا کہ ہیچ یکی از ایشان نگفتہ کہ خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در ہر مکان ست یا نہ داخل مکان ست و نہ خارج از ان یا نہ متصل ست و نہ منفصل و این کہ اشارۂ حسیہ با صابع و نحو آن بسوی او نارواست و ہر کہ گمان میکند کہ نصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم نمیشود کہ مراد خدا و رسول از ان چیست و ظاہرش تشبیہ و تمثیل ست و اعتقاد ظاہرش کفر و ضلال ست بلکہ این الفاظ بی معنا نیست و تاویل و توجیہ آن جز خدا ہیچ کس نمی داند گویا بمنزلۂ الم و کہیعص است و طریقۂ سلف ہمین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی والارض جمیعا قبضتہ یوم القیمۃ و قولہ ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی و قولہ الرحمن علی العرش استوی و نحو آن نمی دانستند پس این گمان کنندہ اجہل مردم بعقیدۂ سلف و اضل ایشان از ہدی ست

این ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم
است و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای سنن و الزم بکتاب الله بودند و لازم
این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد ولیکن
معانی آن نمی دانست یا می دانست ولیکن ضلالت است روا می داشت و این خطای
عظیم و جسارت قبیح ست نعوذ بالله منه لا مثل له ولا شبیه ولا ضد ولا ند ولا ظهیر و
لا معین نیست او را در ذات و صفاتش مانندی و نه ضدی و نه ندکه بر خلاف او رود و ضد خلاف
جنس را گویند و ند یکسان جنس را و نه پشت پناه و نه مددگاری کنند و یاری دهنده و لا یتحد
بغیره و لا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود در آید چه یکی شدن دو چیز محال ست
و دو ئی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب در گل و آتش
در سنگ و روشنائی در خانه و شخص و سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیز
و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از
انقسام جامه سفیدی منقسم شود و دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین
هر دو منزه است و اینها مذهب حلول و اتحاد باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ
جُزْءًا إِنَّ الْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ و تمام قرآن ناطق بعلوا و تعالی از خلق ست پس قول وحدت وجود همه او
کفر باشد متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن سمات النقص و الزوال موصوف ست
بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال هستند او را ثابت ست پاک ست از هر چه نشان
نقص و زوال باشد و رؤیته الله تعالی بالبصر و دیدن خدا بچشم جائزة فی العقل جائز ست در
عقل و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را عقل بالنفس کند حکم با امتناع رؤیت او نکند
بر خلاف بیان تا حکم نشود و نکند با آنکه اصل عدم امتناع ست و اینقدر ضرور نیست و هر که دعوی امتناع
کند بیان دلیل بیان لازم ست و اهل علم امکان رؤیت به وجه عقلی دیگر هم استدلال کرده اند
حقیقی خود ضرور نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد کما قال تعالی

رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته وما لا یجوز
می بود یا سفه و عبث و طلب محال و انبیا علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رؤیت
باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست در نفس الامر و معلق بر ممکن ممکن باشد زیراکه معنی
اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شی از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود و واجبه
بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع ست و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زائد بر علم ست و آن اثبات شی ست
کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی ماه ببیند پیشتر چشم پوشیده باشد در حالت اولی مشتبه بر وی منکشف
باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود و بنسبت این حالت مخصوصه پس گویا رؤیت
بچشم سر ست و لیکن این دیدن بدون هوا و استقبال و مقابله و جهت و شکل و لون بود زیراکه رؤیت
نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم یعنی ایجاد رؤیت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله
باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مروی ست انی اراکم من وراء
ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و باین وجه قائل اند معتزله و غیر ایشان
از اهل سنت و این حق ست و نسبت خطای ایشان مگر در تاویل کردن رؤیت باین معنی و ما
یعلم تاویله الا الله یا حصر کردن آن درین یعنی با وجود عدم دلیل حصر دوم آنکه متمثل شود او تعالی
برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور اوهام ایشان
چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و فرموده دخل علی ربی و هو علی
کرسیه و فرموده ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث بیان حالت ست یا امر
بظاهر کند و منحفظ شود با ثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین ست چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه
ولی الله محدث گفته بالاقوال والیه اذهب یا گویم که این وقائع در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه
خارج حس هیچ نبود و مانند این بن مسعود در قوله تعالی فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ گفته که چون ایشان از قحط
رسیده بجا از ایشان بسوی آسمان میدیدند بهیئت دخان از شدت گرسنگی و آن با جنون گفته بهیچی که در زد

و نقل در حشر آمده یعنی وی آنست که بغیر ابصار خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و تجلی خواهند دید
و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد و درین حالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود
تا بدانند که وی بر هر شئ قادر ست یا آنرا تمثیل برای تفهیم معانی دیگر گویند و منتصر برین معنی مسوم
از اهل حق نمی نماید والله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بچشمهای سر خود ببینند بشکل و لون و جواب
چنانکه در خواب واقع می شود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده رأیت ربی فی احسن
صورة و در روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان نظر
کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته و بدان
آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جائز ست و بعض مشائخ ذکر کرده که او تعالی را
در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات زائل می شود و قاضی خان منع
این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری تعقب وی ساخته و بیان جواب و
تعیین صواب پرداخته گویند ابوحنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل در خواب از وی تعالی
پرسید ای رب متقربان بکدام چیز بتو نزدیک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و ابو یزید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم
ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم مرویست که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی
باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد ست برؤی و بعد و بدان رسول صلی الله علیه وآله
وسلم در منام وجهی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملام ست و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب
رؤیة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة و بدرستیکه وارد ست دلیل سمعی بواجب
گردانیدن رویت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر ست اما کتاب
پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود و عَلَى الْأَرَائِكِ

یَنظُرُونَ و فرمود لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِیَادَةٌ و فرمود لَهُم مَّا یَشَاءُونَ فِیهَا وَ
لَدَیْنَا مَزِیدٌ و در قرآن ازین باب کثیر طیب ست که بر عهده قرآن و طالب هدایت ازان
مخفی نیست واما سنت پس حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب و هل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب قالوا لا یا رسول الله
قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیامة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما
متفق علیه و فرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان
واحمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم و حدیث را الفاظ و طرق بسیار ست بیست و یک کس
از صحابه آنرا روایت کرده اند و امت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود
تشبیه رویت بر رویت حق ست نه مرئی به مرئی و آیات و اراده درین باب محمول بر ظواهر
خود ست بعد مقاله مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جهمیه
فرعونیه و باطنیه و رافضه بانکار آن برخاستند و اقوی شبه ایشان از عقلیات آنست
که رویت مشروط ست بودن مرئی در مکان و جهت و مقابله ادراکی و ثبوت مسافت
میان هر دو بوجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره
بمرئی واین همه در حق او تعالی محال ست و جواب ازان منع این اشتراط باشد و باین اشارت
می کند قول ماتن فیری لا فی مکان و لا علی جهة من مقابلة و اتصال شعاع او ثبوت
مسافة بین الرائی و بین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان و جائے و نه بجهت و جائے
از مقابله و نزدیکی شعاع و درخشانی یا ثبوت و دوری میان بیننده و دیده [illegible]
و هند آنچه امروز بدیده دل می بینند فردا بچشم سر نگرند و چنانکه امروز ادراک بی کیف می دانند فردا
بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود و آنچه
غیب ست شهادت گردد و چون شارع بران خبر داده است اعتقاد آن واجب بود و رویت

آن چه خدا کس نداند و قیاس غائب بر شاهد فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بدیدن
او تعالی با امتناع رفیعه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسه بصر است اگر گویند که چون جائز الرؤیة
بود و حاسه سلیم است رؤیت او تعالی درین دار واجب شود ورنه جائز باشد که پیش ما کوهها
باشد و ما آن را نه بینیم و این سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع است زیرا که رؤیت نزد ما بخلق
خدا است واجب نمی شود نزد اجتماع شرائط و هو صدق للمؤمنین فی دار القیامة و او تعالی
وعده شده است برای ایمان آرندگان در روز قیامت و برین است اتفاق انبیا و مرسلین
و صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رؤیت قبل دخول جنت
و بعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث
و نخواهند دید او را مگر از فوق خود بنابر استحاله رؤیت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا
یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم بدا کا اهل
السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رؤیت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است
نقلا و موجه اهل شرع عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله
احسن است غیر مستحسن است بنابر صحت و ثبوت ادله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر
کرده اند که این رؤیت در مکان و در جهت و مقابله و مسافت و جسد آن نخواهد بود کتاب و سنت
از آن ساکت است و نصی از شارع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف است و ائمه ایشان
بدان تکلم نکرده و جهمیه چون او را بصفاتی ستودند که جز در عدم محض نتوان یافت نفی رؤیت و
استوا و سائر صفات کردند و ائمه اهل سنت دلائل و اثبات حق و رد باطل جهمیه را جهتا و وا نمودند
فرمانها یا بتباعهم فالحمد کله الحق حافظ ابن القیم رح در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئله
رؤیت او تعالی را در دار آخرت بوجه خوب باثبات رسانیده و منکران را جواب داده فلیرجع الیه
آنکه گویند ملائکه و جن را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار
بود در بهشت و بیهقی نیز بر آن تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر مشرع کنند جای آن ارد آبو حنیفه رحمه الله

وجماعهٔ از امید باشند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا واسع ست تواند که در وقتی باین نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هم
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف ست و حق آنست که ایشان را
گاه گاهے مثل ایام عید در دنیا که ایام در بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان را
صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست
گویم نساء در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود و اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق جل و علا ممنوع باشند
یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و در ورود صیغهٔ مذکر
یراه المومنون و انکه سنذون دیگر بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رویت بعد از دخول بهشت ست و الا در موقف مخصوص بکسے نبود بلکه کافران و منافقان را
نیز بود ولیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی ولیکن کریمهٔ
کَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ ازین تفصیل ساکت ست و در عدم رویت و تجلی
عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا بچشم سر بیداری دو قول ست صحیح عدم
جواز ست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست و الا عدم وقوع و تحقق
آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج متفق علیه ست و باجماع محدثین و فقها و
متکلمین و مشائخ اولیا را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن گفته اند که ادعا
علامت عدم معرفت حق ست بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و یا وی مشافهه کلام می کنم
کافر گردد و الله تعالی خالق لافعال العباد و هم پیدا کنندهٔ افعال بندگان ست و خلق و
تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها جمیعها

وجہ عرض وچہ افعال اختیاریہ بندگان ہمہ مخلوق او تعالی ست اسباب و وسائط را روپوش
فعل خود ساختہ بلکہ دلیل بر ثبوت فعل خود کردہ ؎ نقاب عارض گل جوش کردی مارا ؛ تو جلوہ
داری و روپوش کردہ مارا ؛ چنانچہ عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و می دانند کہ این
حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکہ این را فاعلیست ورای او ؎ گرچہ تیر از کمان ہمی گذرد
از کماندار بیند اہل خرد ؛ ہمچنین آن عقلا کہ چشم بصیرت شان بکحل شریعت مکحل شدہ است
می دانند کہ ممکن احداث مثل خود در امکان گو فعلے از افعال یا عرضے از اعراض باشد نمی تواند
کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریہ بندگان و حرکت جمادات متحقق ست تا بیان
بدان واجب کہ حق تعالی بندگان را صورت قدرت و ارادہ دادہ است و جمادات را سہ جمادیست
کہ ہرگاہ بندہ قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر ہمین ارادہ و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بران مترتب ست و انکار فرق در میان
حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست خلاف شرع و خلاف بداہت عقل و غیر خدا را خالق چیزی
از اشیاء دانستن ہم کفر ست و لہذا آنحضرت صلعم قدریہ را مجوس امت خود گفتہ و مراد بقدریہ معتزلہ اند
قائل بآنکہ بندہ در کار و بار خود قدرت مستقلہ دارد و افعالش مخلوق اوست و واجب تعالی را
دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنیہ است قال تعالی
وَاللّٰہُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ۞ و مجوس قومی از کفار ست کہ یدو خالق قائلند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اہرمن نامند و قدریہ در حقیقت از ایشان نیز بدتر اند کہ قائل اند بخالقان
غیر متناہیہ زیرا کہ بندگان خدا را جز خدا کسے شمار نتواند کرد و ایشان ہر بندہ را خالق افعال
خود مثل می گویند من الکفر والایمان والطاعۃ والعصیان از کفر و ایمان و طاعت
و عصیان و مراد با فعال درین مسئلہ اعم از فعل قلب ست و اہل معتزلہ از اطلاق لفظ خالق
بر عباد تحاشی می کردند و اکتفا بر لفظ موجد و مخترع و نحو آن می نمودند چون جبائی آمدی و
اتباع وی دیدند کہ معنی ہمہ یکے ست کہ اخراج چیزے از عدم بسوی وجود باشد جسارت

بر اطلاق لفظ خالق نمودند و علمای کلام به چند وجه از آن جواب داده اند که در کتب مبسوطه
مذکور است و معتزله که معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مفتقر
بسوی اسباب و آلات مخلوقه او تعالی است ولیکن علمای ما وراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله
مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق می کنیم درمیان حرکت ماشی و حرکت مرتعش بالضرورة
زیرا که اول باختیار است نه ثانی و اگر همه مخلوق خدا می بود قاعده تکلیف و مدح و ذم و ثواب
و عقاب باطل می شد و این ظاهر است و جوابش آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
که قائل اند بنفی کسب و اختیار و ما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد است
و کریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخدا نسبت کرده و عمل را بعباد منسوب
ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل در نمی آید و کتاب و سنت بدان
حکم نمی کند فافهم و هی کلها بارادته و مشیئته تعالی و تقدس و این همه افعال عباد صغیره و
کبیره قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان باراده و خواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز از
بنده واقع نمی شد و اراده و مشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکی است چنانکه پیشتر گذشت
و بحکمه بحکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد درست است کما قال تعالی
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ و قضیته و بقضای اوست
که عبارت از فعل است با زیادت احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعره قضا
اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه است و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیره
و اندازه کردن اوست و آن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بدان یافته میشود از حسن و قبح
و نفع و ضر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از ثواب و عقاب و مقصود تعمیم اراده او تعالی
و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست و این قدرت و اراده را می خواهد بنا بر عدم اکراه و
اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان با ایمان و طاعت صحیح نباشد
زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق

از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست وللعباد افعال اختیاریة یثابون
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کارهای اختیاری
که باراده اختیار ایشان صادر می گردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن افعال
طاعت و فرمانبری ست و عذاب کرده می شوند بران اگر نافرمانی و عصیان ست نه چنانکه جبریه
زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزلهٔ حرکات جماد ست که هیچ قدرت بر آن
ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل ست زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری
بدیهی ست و معلوم ست که اول باختیار ست نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود تکلیف او
صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه ناسفی
اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وقوله تعالی فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ
شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او در ین اختیار نیست چنانکه
شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی ست و معنی جزا راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض ست
مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیافریند حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و
الم بیافریند پس اشتراط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض ست نه بالذات و این
تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین ست و در حقیقت این مسئلهٔ قضا و قدر و جبر و اختیار مقام
حیرت و اعتراف بعجز و سکوت ست و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْئَلُونَ جعفر صادق فرموده لاجبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب
حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان ست
و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل را است که می خواهند عقائد را بعقل ثابت
کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی ست و خوض نباید دران کلام ست

بطالت و جهالت باشد هیچ عمل و تحقیقت این بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترددی هست فکر ایمان تجدید
از این باید کرد والحسن منها برضاء الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل
و ثواب در آجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض حق
والقبیح منها و بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضاه
نیست پسندیده او زیرا که بر وی اعتراض است قال تعالی ولا یرضی لعباده الکفر یعنی
اراده و مشیت و تقدیر به متعلق نشود رضا و محبت و امر جز حسن و قبیح متعلق نمی شود چه خواستن و پیدا کردن
دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و کفر باید که بکن و بسیار باشد که امر کند و نخواهد
که بوقوع آید بجهت حکمتی که جز وی کسی نداند والله یهدی من یشاء و یضل من یشاء
و خدا راه می نماید هر کرا می خواهد و گمراه می کند هر کرا می خواهد کتاب و سنت باین ناطق است و با وجود
آن نسبت هدایت بقرآن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و نسبت ضلالت بشیطان و اصنام
واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن
دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهیست از دیگری نیاید و معنی اول از
رسول و قرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت
همه از خداست و مشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است و نزد ما
دلالت بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول و اهتدا حاصل شود یا نشود والاستطاعة
مع الفعل و استطاعت و توانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف
معتزله که اکثر ایشان قائل اند بوجود استطاعت قبل فعل و اشعری درین مسئله موافق بسیاری
از معتزله است مثل نجار و محمد بن عیسی و ابن راوندی و ابی عیسی وراق و غیرهم و ضراریه و کرامیه
درین مسئله مخالف ایشانند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت
اسمای مترادفه اند و نزد متکلمین مترادف فهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل

واین استطاعت حقیقت قدرتیست که فعل بآن می باشد اشارت ست بآنکه این استطاعت
عرض ست که پیدا می کند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل
باشد و جمهور بر آنند که شرط ادای فعل ست نه علت وی و بالجمله صفتی ست که او تعالی نزد قصد
اکتساب فعل بعد سلامت اسباب و آلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر
می آفریند و اگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت چون بنده قدرت فعل خیر را
ضائع می کند مستحق ذم و عقاب می شود و لهذا در ذم کافران فرموده که استطاعت سمع نداشتند
و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد پس آن نه سابق بر آن والا وقوع
فعل بلا استطاعت و قدرت بر آن لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل ست استدلال
می کند بآنکه تکلیف حاصل ست قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف ست بایمان و تارک صلوة
مکلف ست بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمدی

این باطل ست و ماتن اشارت بجواب ازین استدلال می کند و می گوید ویقع هذا الاسم

على سلامة الاسباب والآلات والجوارح و واقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت
بر سلامت اسباب و آلها و جارحها چنانکه در قوله تعالی ست وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ

مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التكليف تعتمد على هذه الاستطاعة و صحت
تکلیف معتمد برین استطاعت ست که سلامت اسباب و آلات بود نه بر استطاعت بمعنی
اول در حق انست که صحت تکلیف معتمد بر عقل و تمیز و بلوغ ست و استطاعت مع الفعل که متکلمان
می گویند قرآن و حدیث بدان ناطق نیست و در علم اصول فقه درین مسئله بحث ست چنانکه در

حصول المأمول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه
و تکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر ست که فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین
یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه ست لقوله تعالى لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و امر در
قوله تعالى اَنْبِئُوْنِيْ بِاَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ برای تعجیز ست نه تکلیف و نزاع در جواز ست معتزله منع کنند بنا بر قبح عقلی

واشعری جائز داشته وگفته قبیح نیست از او تعالی چیزے وما یوجد من الالم فی المضروب

عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبهه کل ذلک
مخلوق لله تعالی و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان
وشکستگی که یافته می شود در آبگینه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا یاد است این همه آفریده خدا است
بنا بر آنچه گذشت که خالق همه همان ذات واحد است و جمله ممکنات مستند باو ست بلا واسطه
و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر است
پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است
پس الم از ضرب و انکسار از کسر می زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه بتخلیق او تعالی است
لا صنع للعبد فی تخلیقه نیست کاری بنده را در آفریدن متولدات اولی آنست که مقید به تخلیق نکنند
زیرا که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلا در ان دخلی و صنیعی نیست نه بطریق تخلیق و نه
بطریق اکتساب والمقتول میت باجله و مقتول میت است باجل خود یعنی وقتی که برای موت او
مقدر شده در ان وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل ما
کریمه اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ است و فرموده
وَلَنْ یُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَاءَ اَجَلُهَا و جز آن از آیات پس اجل یکیست و تحت عمر او
احادیث وارده است و رانکه بعض طاعات در عمری افزاید عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یبسط فی رزقه و ینسأ له فی اثره
فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه
الترمذی وابن ماجه وابن حبان والحاکم فی صحیحهما با آنکه اگر باجل خود می مرد
قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که موت مقتول بخلق و کسب او نیست
وجواب از اول آنست که او تعالی می داند که اگر زید طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست

ولکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خدا است که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمی شد و
پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدیست بنا بر ارتکاب او منهی عنه و
کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل
قاتل ست که با اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی و موت
قائم نیست بمرده و آفریده اوست بنده را در آن هیچ صنع نیست نه تخلیقا و نه کسبا و مبنای این امر
بر آنست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی خلق الموت والحیوة و اکثر بر آنند که عدمیست و
معنی خلق موت قدر اوست والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی ست نه چنانکه کعبی زعم کرده
که مقتول را دو اجل ست یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت ست می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی ست که وقت موت اوست بتحلل رطوبت و انطفاء
حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی ست بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق ست زیرا که رزق نام چیزیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد آنرا و این
گاهی حلال باشد و گاهی حرام اطلاق ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
بر آن دال ست و هر کسی استیفای رزق خود می کند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها بدان اشارت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک
که مالک آنرا بخورد و با آنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال نخواهد بود و لیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه دواب می خورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود
اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتبر
نیست رازق مگر خدای واحد و بنده به اکل حرام مستحق ذم و عقاب ست و هر چه هستند با وی تعالی
است نتیجه بد و هر کسی در خور شکوه نفس و عذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنابر
سوء مباشرت اوست اسباب را باختیار خود و لا ینقص ان لا یاکل انسان رزقه او

لهو بالکل عبده لا رزقه و متصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر وی رزق او را بخورد
زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن
دیگری آن را ممتنع است و معنی ملک ممتنع نیست والله تعالی یضل من یشاء و یهدی
من یشاء یعنی او تعالی گمراه می کند هر کسی را که می خواهد و راه می نماید هر کسی را که می خواهد مراد از هدایت
در اینجا دلالت موصله است نه بیان طریق زیرا که این عام است در حق جمیع عباد و منها هو
الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوتر است برای بنده
واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را امتنان بر
عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضهٔ انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادای
واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه
با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضراء و بسط در
خصب و رخاء هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرده مفسده بود که ترک آن بروی تعالی
واجب است و نه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب
کرده بجای آورده که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از آنست که بحصر
در آید و بنای این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در
طباع ایشان است و هیچ شی بر وی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیر است که بر وی
چیزی را واجب تواند کرد آری گاهی وعدهٔ چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم و
فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللّٰهَ کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و نحو آن از آیات و
احادیث که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم
و هیچ کس را بر وی حقی و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را
عقاب کنم و لابد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بر وی لازم نیست اگر فرضاً خلاف آن
کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کرد و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت کلیه است

و واجب نیست بروی لطف جزئی خاص و اصلح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند
در وی باعتبار خیر حسن و حکمت ست و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه بنهایت
حکمت می فرماید در هر خلق و امر نه آنکه استکمال نفس و صفات خود بچیزے کرده باشد و او را
حاجتے و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبیح منافی الوهیت ست و امارت حدوث و
امکان لا غرض لفعله کار های خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فوائد و
منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق ست و او را بدان احتیاج نه و وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست ولیکن هر چه میخواهد میکند با آنکه این
رعایت و مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب ست لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰهِ سبحانه و هر کسے که حکم او بواجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از فوق عرش بود پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزے کند بغیر ثبوت و تقیت وے
مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمُ الْکَذِبَ هٰذَا حَلٰلٌ
وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ
لَا یُفْلِحُوْنَ ۝ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبیح سبب ثواب و
عقاب گردد و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها و نیست عقل را حکم در حسن و
قبح چیزها بلکه این حکم خاص باو تعالی ست و برین اند علماء فقها حسن آنکه وی بدان امر کرد و قبیح آنکه
ازان نهی فرموده پس حسن و قبیح اشیاء راجع با مر و نهی شارع ست عقل را درینجا مدخلی نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب ست و این فعل قبیح و موجب عقاب ست پس کسیکه
در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و هیچ جا از عالم بدر نرفته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نشود مگر در ایمان و توحید نزد بعض مشائخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال بعقل واجب می گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم و انتظام وی بدان حکم می کند و نزد

معتزله حسن و قبح عقلی ست وقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا حجت فرقه
اول ست و رسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بی عقلی قائل ست ابن همام گفته مختار
مذهب اول ست و آنرا ابوحنیفه رح آمده که فعل در ذات خود حسن ست و نه قبیح و حسن و قبح باین
معنی که سبب ثواب و عقاب آخرت گردد این را بعقل نتوان دریافت والا در معرفت تعلق
مدح و ذم بفعل چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم و جهل
بعقل سخن نیست و نزد ماتریدیه حسن و قبح بقضای حکم و تکلیف او تعالی ست لکن گاهی بعقل بعض وجوه
مصالح آن ادراک می شود و مناسبتش بثواب و عقاب دریافت می گردد و گاهی جز باخبار
رسل هیچ معلوم نمی شود وعذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم
اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه الله تعالی ویریده وعذاب گور برای کافران و بعض
مومنان گنهگار و آسائش اهل طاعت در قبر بآنچه خدا می داند و میخواهد حق ست مراد بقبر عالم
برزخ ست که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان فاسق دران عالم در
محنت و عذاب و مطیعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُوْنَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْٓا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ و فرمود اُغْرِقُوْا
فَاُدْخِلُوْا نَارًا و فرمود وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
ای عذاب قبر نه عذاب آخرت و فرمود يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ واین درباره عذاب قبر نازل شده و در حدیث عائشه رضی الله عنها ست
که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق ست عائشه رض
گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گزارده باشند مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر متفق
علیه و در حدیث دیگر آمده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران رواه الترمذی وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث
عثمان ست فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة
والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وآله وسلم استنزهوا من
البول فان عامة عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه
واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث درین معنی و در
احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی ست اگرچه آحاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اهل علم
مؤلفات مستقله جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی دارد در فارسی بر ابیات تثبیت سیوطی رحمه الله و اورا
درین فن دو کتاب مشهور ست شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور والبدور السافره فی احوال الآخره
و ترجمه این هر دو در فارسی مسمی بقصر الآمال فی بیان الاحوال والمآل از حاجی رفیع الدین خان
مرادآبادی رحمه الله در مجلدی بوده و خیلی بکار افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رحمه الله در رساله مختصر
درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و ابناء الطالب طبع هم
رسیده و شرح برزخ و جمع التثبیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بهتر از اول
و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و روافض انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد است
هیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در
جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بآن الم عذاب و لذت تنعیم دریابد بی آنکه تعلق روح اعاده
روح در تمام بدن بعینه کرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بروی دیده شود و نیست تا آنکه
غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده می شوند اگرچه ما را بران
اطلاع نیست و هم تدبر و تفکر و تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت
وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد و ضغطه قبر هم حقست
تا آنکه مومن کامل را هم میباشد چنانچه در حدیث لو نجا منها احد لنجی سعد بن معاذ الذی
اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سؤال منکر و نکیر و سوال منکر و نکیر انه
نیست در قبر حق است و آن دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه کبود چشم که در قبر در آیند و بنده را

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی و تعلیم وی
سبحانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نوعروس بخواب
رحمت رود و قبر درحق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته
جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر برای وی گوی از گوهای دوزخ شود و آیات
احادیث بسیار بلاشمار بتحقیق اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعادهٔ حیات یا ببقای روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که
قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی و غیره آمده آنکه تفتنون
فی القبور قریبا من فتنة الدجال و سؤال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم
و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد و اگر درنده خورده است هم
در شکم او پرسیده شود و انبیا را سؤال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق تشریف
و تعظیم و شاید بعض را از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر برآنند که اطفال مؤمنین نیز
مسئول شوند و لیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی
الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین
توقف کرده بجهت تعارض ادله در ثواب و عقاب هم متوقف شده و حق آنست که توقف
زیرا که شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده الله اعلم بما کانوا عاملین
و جن را نیز سؤال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رح در کیفیت ثواب مسلمانان جن توقف کرده
کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته که فرشتها هر را سؤال نبود بلکه [illegible]
سؤال جز انس کنند و منافق را سؤال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله
آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند و آنکه بعلت
و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفت سؤال قبر از خصائص
این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب ایشان [illegible]

تا روز قیامت پاک از همه گناهان پیغمبر. ثابت کل من هذه بالدلائل السمعیة این همه
ثابت ست بدلائل سمعیه از آیات واحادیث زیرا که این امور ممکن است مخبر صادق بدان
خبر داده ونصوص بر آن ناطق شده بتفصیلی وتفسیرے که مومن را در اعتقاد آن بدل وتصدیق
بجان هیچ شک وشبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین ست و در احادیث آمده که در قبر
عاصے هفتاد کژدم واژدها بود که اگر یکے از انها دم زند تمام دنیا واشجار آن بسوزند واین مار و
کژدم صور صفات ذمیمه واعمال قبیحه وتعلقات دنیاست که دران عالم باین شکل متمثل شده وذکر
عدد هفتاد برای کثرت ست یا بجهت اطلاع شارع بران و در ایمان واعتقاد بامور آخرت که
مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق ست یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید
دیدن ونمودن آن بخلق وقدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکے باشد و
دیده کشاده بود وخدا ایش ننماید هرگز نتوان دید واگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد
وایمان ومتابعت سنت رسول انس وجان درینجاست دوم آنکه دیدن این مار وکژدم
وغیره بر مثال دیدن در خواب ست که نائم از گزیدن آن در نوم متالم می شود ونسبت بوی
موجود وواقع ست اگرچه در خارج نیست هر چند مقصود باین جا نیز حاصل ست اما اضعف
ایمان ست واول احکم واسلم والبعث حق وبرانگیختن خدا مردها را از گور وزنده گردانیدن خلق
بار دیگر حق ست لقوله تعالی ثم انکم یوم القیامة تبعثون وقوله تعالی قل یحییها
الذی انشأها اول مرة وجز آن از نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد واحادیث درین باب
بسیار ست ومدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است وکسیکه اول از عدم صرف ونابود محض پیدا
کرد واز کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر ست کما قال وهو الذی یبدؤ الخلق ثم
یعیده وهو اهون علیه وبحقیقت استخوانی از آدمی زاد که منشا خلق او شود باقی دارند
آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین بروید و
حیوانات دیگر هم از بهایم وطیور وحشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود وبعض گفته اند

طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک
بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اهل عالم و هلاک دنیا باشد
قال تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ من فی السموات و
من فی الارض معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام
اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثنای الا من شاء الله ملائکه
مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهدا و غیرهم
را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را مراد دارند و گاهی زمان ممتد اراده کنند و آن از ابتدای
اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بر مردم هر روز
می گذرد و ایشان هنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقت شام که در آن
فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمامه جانوران راه یابد و همه در خانها و آشیانها خزنده
در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمنزله هلاک شوند اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شد
تا آنگاه صبح در رسد و همه بی اختیار یک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه
بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمع اجزای اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن
حق ست و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار بآنکه دلیل مقدمه
بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزای اصلیه انسان را
فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدمد برابرست که این را اعاده معدوم بعینها نامند یا نه و نتوان
گفت که این اعتقاد قول بتناسخ ست زیرا که بدن ثانی همان بدن اول ست چه در حدیث آمده
اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن
واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن

باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث
ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و آنچه گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ
را در آن قدم راسخ ست بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه
بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعاده روح در مثل
این بدن موجود نیست بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه والوزن حق و تحقیق آن
در کشیدن اعمال بندگان روز قیامت حق ست اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن
آن حکمتها ست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر ست که جز وی تعالی کس نداند قال الله تعالی
والوزن یومئذ الحق و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الهی ست این قدر در ایمان کافیست
و تحقیق آنست که این میزان حقیقی ست او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار
آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پله وی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست نهند
بگنجد و کفه حسنات جانب یمین عرش مقابل جنت باید و کفه سیئات یسار عرش جانب نار
و نزد بعض میزان چیزی ست که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد عقل از ادراک
کیفیتش قاصر ست و نزد بعضی مراد عدل ست و میزان تمثیلی ست برای آن ولیکن این همه و لیست
و اصل همان ست که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل از جاده نروند و معتزله انکار
وزن می کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن ست لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی ست وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
در میزان خفت و ثقل بعدد آن پیدا شود فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند
که بر آن چیزی نوشته باشند و حدیث بطاقه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن ست
و اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو مراد آنست که چون کفه حسنات سبک
گردد آنجا بر کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن کفه اندازند بران
رجحان آید و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که اعمال خود متمثل با عراض ست پس

در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا
موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام
نورانیه کنند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحایف آن نیز
قائل شده اند و جمع موازین در قول حق تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیامة باعتبار
تعدد است که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود بنا بر
کثرت و عظمت اجر او و وزن اعمال کسی که او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود مقتضی اظهار
شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت است
بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفه میزان آخرت برعکس میزان دنیاست و علامت
ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سندی می خواهد والکتاب حق
و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی در ان مکتوب و ثبت است حق است لقوله تعالی
و نخرج له یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا و این کتابها مومنان را بدست راست
دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ با پشت بچسپانند
یا از سینه بجانب پشت برآرند برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر
قال تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و
ینقلب الی اهله مسرورا و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا
ثبورا و یصلی سعیرا و سخن درانست که اعطای کتاب بیمین مخصوص بمومن مطیع باشد
یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند لیکن بعد اجرای وعید
و اخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه
احوال او را بروی بخوانند و بدین همه اقوال آثار وارد علم نیست و حق آنست که احوال عاصی
درین باب موقوف است و کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباطات است
که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند و لیکن اجتهاد را در امور آخرت دخلی نیست والحساب حق

مقصود از کتاب حساب ست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات و احادیث
بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت
بعمل آید و هفتاد هزار کس بی حساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و
بتدعهان را از بدعات و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز
حساب گیرند و اول حساب از جبریل امین شود که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانید و از لوح
حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبریل کیست وی گوید اسرافیل ست اسرافیل را حاضر
آرند و همه را لرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند والسؤال
حق و پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده اید
حق ست لقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره
فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره
بذنوبه و رأی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها
لك الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس
الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان
عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سؤال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم
را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود
و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود بنصف دانگی باوی مخاصمت افتد در بهشت نه درآید
تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواجه بر بستر راحت پا دراز کرده و می گوید
آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت و علما در گفتگو و
صوفیان در طامات و شطحیات و سکر دعوات و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر از آن
عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش ست تمام روز بافسانه خوانی بسر برده و می تصور
مرگ و آخرت و احوال آن بدل نمی گذرد حق تعالی می فرماید لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

وجائی دیگری گوید لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ جز عجز و حیرت کاری نیست ما را
ایمان بهره و باید آورد بحکم او در است والحوض حق و برکه حق ست یعنی سید رسل صلی الله علیه
و آله وسلم را روز حشر حوضی باشد که آن را کوثر نامند لقوله تعالی اِنَّا اَعْطَیْنٰکَ الْکَوْثَرَ و در حدیث
آمده مسافت آن حوض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفیدتر و بویش از مشک خوشبوتر
و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن‌تر هر که یک بار از وی آب بخورد دیگر
تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت
مختلف در احادیث آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان ست با اهل یمن فرموده من
صنعاء الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد
والترمذی و ابن ماجه و اهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم و
متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن و
حاصل معنی بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بقدر مرتبه وی عن سمرة
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون
ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو کوثرست و ساقی
آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت و تشنهٔ لقای اوست مشکل که از آن حوض آب
خورد و از علی رضی الله عنه مرویست که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثرش ندهم
والصراط حق و پل که بر پشت دوزخ بنهند حق ست و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر
باشد و تمامه خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی
همچو برق جهنده و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و دوزخیان را قدم بلغزد و در دوزخ بیفتند در کریمه اِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا
کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار ست عام است

و جمیع خلائق را تا آنکه انبیا و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان و پیغمبران را پس آن هم نرسد
باستثنای کریمهٔ لا یسمعون حسیسها و هم عنها مبعدون و ابن عباس گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عموم این آیه مخصوص است همه از نظر وی بگذرند و وی
استاده باشد و الحق چنین سزد زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
و در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مومن ان نورك اطفأ لهبی پس آنحضرت
که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مومنان باشد آتش در برابر وی کجا است نور وی که در ناصیهٔ
آدم بود سپس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه بناصیهٔ عبد الله رسید چه کارها کرد اینجا که خود بلا واسطه
جلوه گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم یخلص المؤمنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة و النار فیقتص
لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا و نقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است
در کتب صحاح و سنن یافته است و معتزله انکار می کنند از آنرو می گویند عبور بر چو صراط ممکن نیست و گر
ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و
بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است و الجنة و النار حق و بهشت و
دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارده در اثبات این
هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا چهارم
یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان
و جماعه در هر دو توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نصی صریح
در تعیین مکان ورود نیافته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین هفتمین انتهی
و نزد او است قوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ
الْمَأْوَىٰ و سدره بالای آسمان ها است چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر

مرفوعاً آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ
اصفهان و نیز از ابن عمر آمده وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرکب البحر
الا غازیا او حاجا او معتمرا فان تحته نارا رواه ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف
باشد و جای او همانجاست که خدا خواسته است و می‌دانند مارا خود احاطه بخلق و عوالم او تعالی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس وجود آن
در مکان معین از زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجود وی در عالم عناصر محال بود و بودن در
عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق والتیام ست و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون
بلکه با پیچیده و پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد و برین قول اشاره از علم بهشت و جواب
آن جواز خرق والتیام سماء و ارض بنص کتاب و سنت ست و خدا بر هر چیز قدرت دارد و احسن اتفاقات
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل و تصویر وسعت جنت بدان
فرموده و اصل مراد بیان توسیع ست نه تحدید و آنچه حمل آیه بر ظاهر ست و خدا بر همه قادر و حقیقت
وسعت آنرا جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف
یعنی مکانیکه درمیان بهشت و دوزخ بود و لیکن نه در رنج است و در راحت بهشت و نه در عنا است
و جنت و دوزخ بنقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین و اهل زمان فترت و جن مخلوق شده سبکی گفته نمی دانم که قول باعراف در حدیثی وارد
یافته باشد یا هیچ یکی از علما بدان رفته انتهی و آنکه در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب و سور است که میان بهشت
و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیاء و شهداء و خیار مومنین و علماء باالله که [illegible]
مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند وهما
مخلوقتان موجودتان الآن بهشت و دوزخ موجود اند و در ازل مخلوق شده اند
نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند و جمعی تفصیله آجم و تواه مکان ایشان

در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن هردو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَأُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ موید و مصحح اوست و تسبیح ضرورت بسوی عدول از ظاهر نیست و معارضه بمثل
قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم که مراد استقبال است پس قصه
آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود وجه نزد جمعی
در جنت آدم و حوا سخن نیست گویند آن جنت برروی زمین و جای بلند بود نه بر آسمان حافظ
ابن القیم رح در حادی الارواح ادله فریقین فراهم کرده و دران بحث نموده بر وجهی که در کتاب
دیگر نتوان یافت اما ترجیح مذهب نیز نداخته معتزله گفته اند اگر در حال موجود باشد باید که هلاک
اکل جنت روا نبود لقوله تعالی أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل است لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوییم مراد بدوام آنست که چون چیزی
فانی شود در دم بدل آن موجود گردد و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست
بلکه خروج از انتفاع با وست و اگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد که ممکن
در حد ذات خود هالک است یعنی آنکه وجود امکانی نظر بوجود واجبی بمنزله عدم است و تمام صحابه
تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام و اهل تصوف و زهد بر همین اعتقاد
گذشته اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل من اولهم الی آخرهم دلالت کنند بر آنکه موجود الآن است
و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شبه قدریه و معتزله را داده و باثبات
وجود آن الآن پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل اوست کرده
و نامش مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده و در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی
در اسلام تالیف نیافته فلیرجع الیه و باقیتان و لا یفنی اهلهما بهشت و دوزخ و بهشتیان و
دوزخیان دائم و باقی باشند و فنا پذیر نشوند یک بار که مرده اند و زنده گردیده اند دیگر تا ابد حیات و
بقا است و عدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وارد است انجا موت را

موجود ست وخلقتکم للابد این باشد و هالک نخواهد اگرچه تحقیقا لقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه فرض کنند منافی بقا باین معنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و جهمیه گویند هر دو یا آخر فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع ست و بطلان شبهه ایشان هم بیست تا بحث چه رسد و محرر سطور را درین باب افتائی هست که تفصیل نوشته با ان رجوع باید کرد والکبیرة لا تخرج

العبد المؤمن من الایمان و ارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمی کند و گنهگار و بدکاری مومن را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقیست و اطلاق اسم مومن و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنائز فاسقان و گناهکاران نماز می کردند و بمقابر اهل اسلام دفن می نمودند و ایشان را دعا و استغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره اسلام نیند بخلاف معتزله که می گویند مرتکب کبیره نه مومن ست و نه کافر و این منزلی میان دو منزل ست بنا بر آنکه اعمال نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان ست و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظواهر نصوص را تاویل کردند و این مذهب باطل و رای سخیف ست نعوذ بالله منه و گناه دو قسم ست کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله و قتل نفس بغیر حق و قذف محصنه و زنا و فرار از زحف و سحر و اکل مال یتیم و عقوق والدین و الحاد در حرم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر معصیت که بران اصرار کنند کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و ابن حجر مکی شافعی را درین باب کتابیست مبسوط مسمی بزواجر عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده و اماده خود تلخیص و تنقیح ست در وی جمیع کبائر را فراهم نموده و صغیره آنکه بران وعیدی مشدد وارد نشده و بیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذات معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است و نسبت بما دون کبیره

وکبیره مطلق کفر ست که هیچ گناهی با اشرک بزرگتر ازان نیست و مراد درینجا بکبیره غیر کفر ست و
مرتکب کبیره هرچند بنقصان دین وضعف ایمان موصوف ست ولیکن با وجود آن مومن ست
و از دائره اسلام خارج نه ولا ندخله فی الکفر وکبیره او را در کفر نمی در آرد وخوارج مرتکب
کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند. و زعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما
آیات و احادیث ناطقه باطلاق مومن بر عاصی ست کقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا
کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلَی وقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً
نَصُوحًا وقوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا و آیات درین باب بسیار ست
والله تعالی لا یغفر ان یشرك به وخدا نمی بخشد این را که شرک کرده شود با وی بنص کتاب
عزیز و اجماع مسلمین و مراد بشرک کفر ست مطلقا پس منکر ایمان بدون تصدیق جنان منافق ست
و کفر کننده بعد ایمان مرتد و قائل بدو خدا مشرک و متدین بدینی از ادیان کتابی ست مثل
یهودی و نصرانی و قائل بقدم دهر و مستند حوادث بسوی او دهری ست و آنکه اثبات باری تعالی
نمیکند و صفات او را که در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمی سازد و تاویلش بعقل خود
می نماید معطل و جهمی ست و هر که صفات او را مانا بصفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب
بر شاهد می کند ممثل و مشبه و مجسم ست و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطوله جمع
شده از انجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه رح و کتاب
تجرید التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه
آن در اردو که هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عامه خلق ست
در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد و بالله التوفیق ویغفر ما دون ذلك لمن
یشاء من الصغائر والکبائر و می بخشد چیزی را که فرو دست ازان هر کرا می خواهد از صغیره و کبیره یعنی
ورای شرک باقی گناه در مشیت اوست با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد ویفعل
الله ما یشاء ویحکم ما یرید این معنی وارد و معتزله درینجا نیز خلاف کرده اند و گویند مغفرت مخصوص بصغائر ست

یا کبایر مقرون بتوبه و دلیل ایشان آیات و احادیث وارده در وعید عاصیان ست کقوله
تعالی وَمَن يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وقوله تعالی وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وقوله تعالی إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ
وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره بر تقدیر عموم خود
دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و نصوصی که در عفو آمده بسیار ست پس ذنب مغفور مخصوص
باشد از عمومات وعید و قد قال تعالی هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ
السَّيِّئَاتِ وقال تعالی إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا وقال تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَذُو
مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ و در حدیث آمده سترتها علیک فی الدنیا وانا اغفرها
لک الیوم متفق علیه و فرمود حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا
و فرمود ما من احد یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه
الا حرمه الله علی النار و نزد بعض خلف در وعید کرم ست چه عادت کریمان آنست که اگر
وعدهٔ انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا و اگر بقهر و عذاب تهدید نمایند
بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفته محققان برخلاف اند و هیچ یکی
از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول ست و حق تعالی فرموده ما یبدل
الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و جوابش آنست که بقرینهٔ اقتضای کرم در اخبار وعید
شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن کرده نشود و در خبر وعده حتم مقتضی باشد و آیات و احادیث
که در آنجا تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینهٔ آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است
نه وقوع بالفعل یا مراد انشای وعید ست نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و ملا علی
قاری را درین مسئله رساله ایست مستقله مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام
از آنجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنكُمْ كَافِرٌ وَمِنكُم مُّؤْمِنٌ
دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم ست مطیع و عاصی کما قال تعالی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا

وآخر سیئا و عاصی نیز دو قسم ست تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در نار ست اجماعا و مطیع و تائب مخلد
در جنت اتفاقا و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و
بدوزخ فرستد باز ازش بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت و
بی سابقه عقاب به بهشتش فرستد یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء و احادیث در
باب عفو و مغفرت گناهگاران بسیارست و این همه بحکم اوست عقل را درینجا دخلی نیست
که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را ببخشد و دیگری را بگیرد و یجوز العقاب علی الصغیرة و جائز
عذاب بر صغیره برابرست که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نباشد بدلیل آن از قوله تعالی
ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصاها و احصا برای سوال و مجازات و غیرها ست و آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست
نه باین معنی که عقلا ممتنع ست بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر
عدم وقوع آن کقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم
و جواب آنست که کبیره مطلق کفر ست زیرا که کامل همونست و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه
در حکم همه یک ملت ست یا نظر بسوی افراد قائم بافراد مخاطبین ست بنابر قاعده ممهده که مقابله
جمع بجمع مقتضی انقسام آحاد بآحاد باشد والعفو عن الکبیرة و جائز ست عفو از کبیره و افاده
این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک سوختن بر گناه می آید چنانکه
اطلاق لفظ مغفرت آمده و تا تعلق گیرد بوی قول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال
کفر و تحقیق که نباشد این کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفر ست زیرا که دران تکذیب منافی
تصدیق ست و باین تاویل نصوص داله بر تخلید عصاة در نار بر سلب ایمان از ایشان

والشفاعة ثابتة للرسل والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار
و شفاعت پیغامبران و نیکان در حق اهل کبیره و گناهگاران است مرحومه ثابت ست باحادیث

مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی معونت ست و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب
تجاوز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت ورز بود بشفیع شفیع گردید و معتزله انکار شفاعت
کنند و این مبنی ست بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد
و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی ست
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و قوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان والحاکم
عن انس و الترمذی و ابن ماجة والحاکم عن جابر و این حدیث مشهور ست بلکه
احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المعنی و متواتر المعنی ست و احتجاج معتزله بمثل
قوله تعالی ست وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
و قوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در
اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب ست جمعاً بین الادله و اول کسیکه
فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست چنانکه در صحیح آمده انا اول
شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف و رفتن مردم که اول نزد آدم پس تر نزد نوح پس نزد
ابراهیم بعده نزد موسی و ازانجا نزد عیسی روند مشهور ست و تمامه این رسل اولو العزم آنروز
خجل از زلات خود باشند و هیچ کس از دهشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید
رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت
جلال درآید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا
بایستد و بسجده رود و حکم شود که سر از سجده برآر و هر چه خواهی بخواه داده شود پس سر از سجده بردارد
بحمد و ثنائی که دران وقت بیاموزند برداشته قسمی از عاصیان را ببخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را
شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناهان جمله عاصیان را عفو کنانند و هیچ کس نماند

الا کسیکه قرآن بخواند و نار بروی حکم کرده یعنی کافران و منکران این حاصل مضمون حدیثی ست
که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خداوندی چه قدر عزت و جاه
بوده است روز بروز او ست و جاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا ؎
گر نرفتم طریق سنت تو هستم از عاصیان امت تو ؛ غرض که مقام مقام او ست و سخن
سخن او و مهمان او ست و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من و هیچ آرزو در دل تو نگذارند گویند
کریمهٔ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت است
و قوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ بقاعدهٔ علم نحو مِنْ افادهٔ بعض میکند
غرضکه با ما کار بفضل است و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب غفور چون مهمان عزیز است
طفیلی نیز عزیز خواهد بود ان شاء الله تعالی بالجمله تو از آنِ او باش و از آنِ او شو و خود را بوی سپار
و جادهٔ اتباع سنت او بسپر همه آسان ست مشکل تا آنجاست که این نسبت و این اتباع
درست نشده است عملاً و اعتقاداً بعد از ان اگر خواهی هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در
جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم باتباع سنن وی ظاهراً و باطناً پر کاهی نیرزد غم ایمان
و ترک توفیق عمل بسنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکه شفاعت را مواطن متعدد است
اول در موقف عرصات برای خفت شدت و هیبت و دهشت و ازدحام آن مقام بود دوم
برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم در عفو از امضای توقیع عذاب و اجرای
حکم عقاب چهارم در اخراج از نار بعد دخول آن پنجم در رفع درجات و نیل مثوبات و انجبار
هر گنهگار زار و درمانده بیکار را امیدواری شفاعت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم قوی ست
؎ نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو که مستحق کرامت گناهگارانند ● شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عام بود در جمیع امت بلکه تمام امم و جمیع خلائق را و خاص برای
اهل مدینه و مکثرین صلوة بر وی صلی الله علیه و آله و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثار

صلوٰة و سلام بر وی علیه الصلوٰة والسلام و مؤثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوٰة
بر حضرت سید کائنات ست روز و شب ظاهر و باطن ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیما
درودی که در نماز خوانده می شود که اصح صیغ ست اگرچه عبارات درود علما و مشائخ هم جائز
باشد بشرطیکه بمضمون و مبالغهٔ نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوٰة تعلیم کردهٔ آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم و الفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل و سلم علیه و این
همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام بمقام محمود و سجده بردن استیذانست مجملاً بعد از اذن خاص
وقوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیا و ملائکه
و صلحا و شهدا و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال مومنین صابرین بربلا و دیگر اهل الله را
بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ
بر آرد و هر که در دل او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع
شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و رضاء او تعالی ست و این که مردم بر گورهای انبیاء
صلحا آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند که
بی اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی کرمی فرماید بانها خواهد گفت
که شفاعت بکنید بعد از آن او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند و شفاعت
خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ و قوله
وی سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ و جز آن از آیات ست بران دلالت دارد
پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب ست چرا طلب عفو نکنند و رحمت و شفاعت نخواهند
و آمرزش نجویند و طلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سر انجام کار کند این حرف اگرچه بر

گور پرستان گران خواهد کرد لیکن حق احق باتباع ست و اهل الکبائر من المؤمنین لا
یخلدون فی النار و ان ماتوا من غیر توبة و گناهگاران و مرتکبان کبیره از مومنان
همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند چند گاه که خدا خواهد ایشان را در

دوزخ دارد باز در بهشت درآرد لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و نفس ایمان
عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بیابد پس در دوزخ درآید زیرا که این باجماع
باهل سنت پس بیرون آمدن او از دوزخ متعین شد ولقوله تعالی وعد الله المؤمنین
والمؤمنات جنات وقوله تعالی ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا وجز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت
و گذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمی رود و نیز خلود در نار اعظم
عقوبات است ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم
بآن جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و مذهب معتزله آنست که هرکه
بدوزخ رفت جاودان دران بماند زیراکه وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه بمرد و معصوم
و تائب و صاحب صغیره که مجتنب از کبائر است اهل نار نیند و کافر مخلد است در نار باجماع و
همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلاف کتاب و سنت است و مکث عصاة در نار متفاوت
باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی هفت هزار سال
و بعضی احقاب بمانند نسأل الله الجنة ونعوذ به من النار. والایمان هو التصدیق
بما جاء به من عند الله تعالی و ایمان راست گو اعتقاد کردن است رسول خدا را در هرچه
که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن است بدل و این قدر کافی است در خروج
از عهدهٔ ایمان و درجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق بوجود
صانع و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیراکه مخل در توحید و منکر رسالت است
و باین اشارت است در قوله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
والاقرار به واقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلا محتمل نیست و
اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی است در دل و ذهولی که
هست از حصول وی است و آنکه گفت ایمان نام تصدیق و اقرار است مذهب بعض علما است

مثل شمس الائمہ وفخر الاسلام وغیرہما محققین فقہا برآنند کہ ایمان ہمان گرویدن بدل ست و اقرار
شرط اجرای احکام در دنیاست زیرا کہ تصدیق کار باطن ست و در ظاہر برای آن علامتی باید
پس مصدق بقلب غیر مقر بزبان مومن ست نزد خدا اگرچہ در احکام دنیا مومن نباشد و مقر
بلسان غیر مصدق بجنان منافق ست و این مختار ابو منصور ماتریدیست تفتازانی گوید نصوص
معاضد اوست قال تعالی اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِہِمُ الْاِیمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُہٗ
مُطْمَئِنٌّ بِالْاِیمَانِ وقال وَلَمَّا یَدْخُلِ الْاِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ و آنحضرت فرمود اللہم ثبت
قلبی علی دینک اخرجہ احمد بسند حسن من حدیث ام سلمۃ و اسامہ را فرمود
ہلا شققت عن قلبہ انتہی اخرجہ الشیخان من حدیث اسامۃ و نزد اہل حدیث
ایمان عبارت از تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان ست و بتحقیق اختلافی درمیان نیست
زیرا کہ ایمان کامل ہمین ست کہ ایشان می گویند و ایمان بے عمل ناقص ست و آیات و احادیث
کثیر ناطق ست بتائید ایشان و میل فاضل شارح مسند در بالا بدینہ نیز ہمین جانب ست و ہو الحق
والصواب ولیکن ماتن اشارت بسوی این قول می کند و می گوید فاما الاعمال فہی تتزاید

والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیادہ و افزون می شوند و نفس
خود ایمان نہ زیادہ می شود نہ کم و درینجا دو مقام ست اول آنکہ اعمال غیر داخل اند در ایمان
زیرا کہ حقیقت ایمان ہمان تصدیق ست و بس و در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمدہ
کقولہ تعالی اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و عطف مقتضی مغایرۃ و عدم دخول معطوف
در معطوف علیہ ست و نیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیدہ کما فی قولہ وَمَنْ یَّعْمَلْ مِنَ
الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثٰی وَہُوَ مُؤْمِنٌ و معلوم ست کہ مشروط در شرط داخل نمی شود
زیرا کہ اشتراط الشی لنفسہ ممتنع ست و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمدہ کما فی قولہ تعالی
وَاِنْ طَآئِفَتٰنِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا با آنکہ تحقق شے بدون رکن او نمی شود ولیکن این ہمہ
وجوہ حجت بر کسی ست کہ طاعات را رکنی از حقیقت ایمان می گرداند بر وجہی کہ تارک آن مومن

نباشد چنانکه رای معتزله است شبه کسیکه رکن ایمان کامل می گویند و تارک آنرا خارج از حقیقت
ایمان نمی دانند چنانکه مذهب شافعی ست دوم آنکه حقیقت ایمان بیش وکم نمی شود و آیات داله بر
زیادت ایمان نزد حنفیه وغیر ایشان محمول ست بر آنکه صحابه ایمان می آورند فی الجمله پس
فرض بعد فرض می آمد و بهر فرض خاص ایمان می آوردند پس لامحاله آن ایمان زاید می شد
بزیادت مومن به واین تاویل مخالف ظاهر کتاب وسنت ست پس حق زیادت ونقصان
اوست چنانکه قرآن وحدیث بدان ناطق ست وبعض محققین گفته اند که عدم زیادت ونقصان
حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت ست در قوت وضعف زیراکه یقین
حاصل ست بآنکه تصدیق آحاد است همچو تصدیق نبی صلی الله علیه وآله وسلم نیست ولهذا
ابراهیم علیه السلام فرمود وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ ونزد اهل تحقیق این نزاع لفظیست قربه قال

علی القاری والیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی والایمان والاسلام
واحد ایمان واسلام یکی ست ومؤید اوست قوله تعالی فَاَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيْهَا مِنَ
الْمُؤْمِنِيْنَ فَمَا وَجَدْنَا فِيْهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِيْنَ ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان
تصدیق قلبی وحال باطن ست ودر اسلام خضوع وانقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْاَعْرَابُ
اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰكِنْ قُوْلُوْٓا اَسْلَمْنَا ناظر دران ست مقصود اینجا آنست که
هر که مومن ست مسلم ست وهر که مسلم ست مومن ست مغایرتی درمیان نیست
وهمین ست مراد باتحاد هردو وآنکه در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده
الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوٰة و
تؤتی الزکوٰة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا واین ناظر
دران ست که اسلام نام اعمال ست نه تصدیق پس جوابش گفته اند که مراد آنست که ثمرات اسلام و
علامات او این امور ست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشهادت کلمه طیبه واقامت
نماز وایتای زکوٰة وصیام رمضان وادای خمس از مغنم اخرجه الشیخان من حدیث

ابن عباس فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله ست و ادنی دور کردن

اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و اذا وجد من العبد التصدیق والاقرار

صح له ان یقول انا مؤمن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را

اینکه بگوید من مومنم راست و درست بنا بر تحقیق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول

انا مؤمن ان شاء الله تعالی و نمیرسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی

قول شافعیه پس اگر معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چه ریب و تردد منافی

جزم و یقین ست که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام

عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی که أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا بدان مشیر ست بگوید روا باشد

و امثال بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند و این نزاع هم لفظیست در مآل و احد ست و

حال متحد و طول بحث دران در فضول کلام داخل چه اگر مراد بایمان مجرد حصول معنی ایمان ست پس حاصل

فی الحال ست و اگر مراد چیزیست که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در مشیت او تعالی ست حصولش

فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و هر که بمشیت سپرده اراده ثانی نموده و

ایمان الباس غیر مقبول ایمان باس مقبول نیست باس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید مراد

اینجا سکرات موت و معاینه احوال آخرت ست که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد

در حدیث آمده هر یکی وقت مردن خود جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس

چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب

نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند

و در حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و

شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم ست قال تعالی فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا

رَأَوْا بَأْسَنَا و جای دیگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا

حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و استدلال باین آیه صحیح و صریح تر می نماید

باحتمال آنکه مراد برؤیت باس در آیهٔ اولی مشاهدهٔ علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد
چنانچه بعض مفسرین آیه را بآن تفسیر کرده اند و ازینجا ظاهر می شود که توبه در حالت باس هم مقبول
نیست مانند ایمان و مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین ست و نزد بعض اهل علم توبه
مقبول و ایمان هر دو درست پس ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول
نباشد همین ست مختار علما و مجتهدین و مشائخ دین و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان در نفی
ایمان فرعون و رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمهٔ کلام ابن حجر از کتاب زواجر نموده
ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان
اوست والسعيد قد يشقى والشقي قد يسعد و سعید گاهی شقی می شود باین طریق که بعد
ایمان مرتد می گردد و شقی گاهی سعید می شود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد والتغيير يكون
على السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله و
تغیر بر سعادت و شقاوت می باشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقاء که
این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت ست و اشقا تکوین شقاوت ست ولا
تغير على الله ولا على صفاته و نیست تغیر و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم محل
حوادث نباشد. وفي ارسال الرسل حكمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و
عاقبت حمیده است قال تعالى لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت
مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت
انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت ست بآنکه ارسال واجب ست نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه
بآن معنی که قضیهٔ حکمت مقتضای اوست بنا بر آنچه در وی از حکم و مصالح ست و نیست ممتنع چنانکه
براهمه گویند و نه این ممکن ست که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه مذهب متکلمین ست و این
در حقیقت نه وجوب ست بلکه اجرای سنت و عادت ست که بفضل عمیم خود می کند چون عامهٔ خلق را
استعداد و قابلیت استفاضه از جناب اقدس بواسطهٔ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی

از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن
باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند پس حکمت
محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را و قوله ارسل الله
تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین و منذرین یعنی بدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران را از
آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنس شان بشارت دهندگان برای اهل ایمان و طاعت
بجنت و ثواب و منذرین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیراکه عقل
را باین امور راهی نیست و مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا
والدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین انه
علم و عمل و او تعالی بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را
محل بدکاران و معرفت کارهاییکه به بهشت رساند و از دوزخ باز دارد از آن امور است که عقل
بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافع و ضار و گردانید این قضایا بعضی را
از ممکنات که عقل را راهی بسوی جزم بیکی از دو جانبش نیست و بعضی را واجبات و
بعضی را ممتنعات که عقل را ظاهر نمی شود مگر بعد از نظر دائم و بحث کامل بوجهی که اگر بدان اشتغال
ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس از فضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را
بخلق تعلیم کنند و بیان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ○ واید هم بالمعجزات الناقضات
للعادات و تائید کرد ایشان را بمعجزهای شکننده عادت زیراکه هر دعوی را برهانی باید و انبیا
که دعوی رسالت و سفارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت
باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و غیر او از آوردن مثل آن عاجز و زبون
شود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیراکه خرق عادت بندۀ از بنده ممکن نیست و دلالت معجزه
بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهدۀ معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل می گردد و نفس

در تصدیق بیتاقت ونجاره میشود ومجال انکار بروی تنگ می آید وچون دعوی بلند بود برهان
نیز باندازه او باشد چه معجزه از عالم قهر وقدرت ست وغلبه وسطوت آن پای ثبات بجای خود
نماند وعنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرسنه چند ست در رشته خیال ولهذا
الزام واسکات خصم بدان دشوار بود وهرگز راه نزاع وجدال بند نشود وچنانکه از دلائل کلامیه
وفلسفیات عیان ست وهرکه بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد وسابقه شقاوت

ازلی نیست واول الانبیاء آدم وآخرهم محمد صلی الله علیه وسلم واول پیغمبران
آدم ست وآخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد
بعد او ادریس پس نوح پس هود بن عبدالله پس صالح بن عبید پس ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل
پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب ولوط در زمانه ابراهیم وابن عم او بود بعده شعیب پس
موسی وبرادرش هارون بعده یوشع پس داود بعده پسرش سلیمان پس زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس والیسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پس
پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وثبوت نبوت آدم علیه السلام
بنص کتاب ست که دلالت می کند بر آنکه وی امر ونهی کرده ومعلوم ست که در زمانه وی نبی
نبود پس این امر ونهی بوحی باشد لا غیر وهمچنین سنت واجماع بران دال ست وانکار نبوتش
چنانکه از بعض منقول ست کفر ست وثبوت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بادعای رسالت و
اظهار معجزه بود ودعوی رسالت بتواتر معلوم گشته واظهار معجزه دو گونه است یکی بظاهر ساختن
کلام خدا وتحدی نمودن بدان اهل بلاغت را وعاجز شدن ایشان از معارضه او با قصر سوره
با وجود کمال بلاغت وتهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه بسیوف
افتادند وبا وجود توفر دواعی احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا
بیاندیش چه بسا قدرت ست که همین حروف والفاظ واین کلمات که زبان زد عام وخاص و
خرد وبزرگ ایشان ست هیچ یکی را طاقت آن کلمه چند بر هم توانند بست ومثل قرآن

تالیف تواند نمود و این دلالت می کند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی ست و بدان راستگوی
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از وی
صلی الله علیه و آله وسلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش آحاد باشد و اهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی
استدلال کرده اند یکی باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه
و احکام حکمیه او و اقدامش در جایی که دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در
جمیع احوال و ثبات وی بر حال خود در حوادث و اهوال بر وجهی که اعدای او با آن همه
شدت عداوت و حرص بر طعن مطعنی در وی نیافتند و راهی بسوی قدح ندیدند و این همه
احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم ست بامتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا و چگونه
می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بر وی و تا بیست و سه
سال او را مهلت دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و
آثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان
قومی که ایشان را نه کتاب بود و نه حکمت و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع
آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را
بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه ادیان غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود
و نبوت و رسالت را هیچ معنی دیگر جز این نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا
که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن و بسوی تمامه خلق از جن و انس و غیرها مبعوث شدن
او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا ست قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق
بعموم خود شامل تمامه اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر
مکونات ست پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام احجار و سجده اشجار و شهادت حیوانات برسالت

وی چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر بر می زند و
از باقی اقسام جز ایمان و طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ نیز همین پیداست و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقصود
اکمال نعمت دین اسلام و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجود اهل علم و خلفای او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف است اند کفایت بود و قد ورد فی بیان عددهم فی بعض الاحادیث
و مرویست بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده که وی
پرسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سه صد و سیزده اول رسل آدم است و آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در روایتی دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی
گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد فی التسمیة و بهتر
آنست که اقتصار نکند به عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یؤمن
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو
فیهم یا برآرد از زمره ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط که مذکور در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم مطعون بودن در روات و عام البلوی و مشترک الحاجه نبودن خبر ظن
افاده میکند و در باب اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال
بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و بلحاظ عدد نباید داشت این قدر ایمان مجمل کافی و بسنده است

وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام
و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین ست پس پیغمبران
هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی اشارت بدانست صادقین
ناصحین معصومین غیر معزولین راستگو خیر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهده
رسالت اند تا فائده بعثت و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ و در آنچه متعلق بامر
شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنی عمداً و سهواً عمدا بالاجماع ست و سهوا نزد اکثر
و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعا و صغائر
عمدا جائز ست نزد جمهور و سهوا خود بالاتفاق روا ست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بخطیر منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمدا و سهوا و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان
بوجود می آید زود بران متنبه کرده می شوند و این همه بعد وحی ست و قبل آن دلیلی بر امتناع
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را پیش
از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول ست
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر ست مصروف از ظاهر و ماول بترک اولی ست
یا بودن آن قبل بعثت کذا قیل و حق هم آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد وَکَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَّقْدُوْرًا و ما را بیش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خود بایشان بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار چشیدند بعد از آن روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ
شریعت عزل نبوت نیست اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر با ایمان

رفته اند مومن بود و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده
و هرچه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول گورپرستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند
صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام رایحهٔ آن نتوان کرد تکلفی که بنسخ ادله
بطریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش متبع سنت و تابع دلیل بجوی نیرزد و افضل
الانبیاء نبی ما صلی الله علیه و آله وسلم و افضل پیغمبران رسول ماست لقوله تعالی کنتم
خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد
و این تابع کمال نبی ایشان ست که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و آله وسلم
انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف ست زیرا که
دلالت نمی کند بر افضل بودن وے صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی فقط الا تقدیراً
ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صریح تر ست و تفضیل بعد آنحضرت
ابراهیم راست پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
وسلم قرآن عظیم ست که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی ست تا قیام ساعت و معجزات
دیگر ظاهر شده و گذشتند و هر پیغمبر را معجزهٔ مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق و دیعت بودند در
ذات شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بزیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری + و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمهٔ وی صلی الله علیه و آله وسلم
بکنند بیقین معلوم شود که وجود باجودش تمام اعجاز ست سه هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر است +
هر نغمهٔ کمال ترا ساز دیگر ست + اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج + هر غمزهٔ ز چشم تو اعجاز دیگر ست
و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجود یکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات
هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و ذات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه سائر مسلمانان دانند و در ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الهی ناطق بندگان خاص آلهی را در صفات واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر ست چنانچه دیگر کفار مثل یهود بانکار انبیا کافر شدند و همچنین نصاری که عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب که ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با نها مسلم داشتند کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت سوای انبیا و ملائکه دیگر بیلا از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت مقصود بر انبیا ست آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منهیات منع کرده ازان باز باید ماند و قول و فعل هر کسی را که سر مو از قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد و الملائکة عباد الله تعالی یعملون بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل می کنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ۝ و قوله تعالی لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ۝ و اجسام ایشان لطیف و نورانی ست بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین و هر جزو از اجزای عالم ست و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعضی بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگانرا بازوها اثبات کرده و فرموده أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مرا مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر زیرا که در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را ششصد بازو دید و منجمله ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدیست که مسافت میان نرمه گوش و هر دو دوش ایشان دویست ساله راه است و زیاده کما فی الحدیث و هر یکی را جای معلوم ست بحکم وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ

و نافرمانی خدا در هیچ کاری نکنند و براه مخالفت حق سے روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند
کما قال لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ۝ و ابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت
جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نور سے دارد و دو خاصیت
اگر خالی بود و همان نور باشد لَا يُوصَفُونَ بِذُكُورَةٍ وَلَا أُنُوثَةٍ وصف کرده نمیشوند بمردی
وزنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان وحی و نویسندگان
عمر تن باشند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند و در ایشان شوق تحصیل کمال
و اخراج از قوت بفعل نبود این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود و آنکه محبت مولی و معرفت
سیدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
عقل بران و تهمت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افرا از ایشان
ایشان کریمه لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا و قوله تعالی لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ راد اعتقاد ایشان است
و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و تعذیب
ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب می کنند و لله تعالی کتب
انزلها علی انبیائه و بین فیها امره و نهیه و وعده و وعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده
و وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقروء و
مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبود و تمسک بدان در
عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعده توریت است
که بر موسی علیه السلام فرود آمده و همه انبیا بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت و عظمت
وی بحدی بود که حفظ آن جز از پیغمبران دیگر میسر نشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل
شده سپس زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرع

مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و امت وی و
بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر کران گردیده
و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حق ست بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها
ملحوظ باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند
برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض و اسماؤه توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی ست
یعنی موقوف ست بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان شرع خود را بدان خوانده نتوان
خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند و در معنی
یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است
نه از توصیف چه تسمیه تصرف ست که جز والی را نرسد و سخن در اسمائی ست که ماخوذ اند از صفات و
افعال و الا در اسماء اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد
نباید خواند و در حدیث آمده که او را سبحانه نود و نه نام ست هر که آنرا احصا کند در بهشت در آید
و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و روایت ضعیف ست و الحاد در
اسمای او تعالی کفر ست و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای
او عین اوست والمعراج لرسول الله صلى الله عليه وسلم في اليقظة بشخصه
الى السماء ثم الى ما شاء الله تعالى من العلى حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پس تر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت ست بخبر مشهور
تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق و التیام
بر آسمانها جائز ست و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی رواست بر همه روا باشد و او تعالی قادر ست
بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند
پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم
رجب یا ربیع الاول و بقولی در هفتدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال

شب دوشنبه واقع شد و بهر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیهٔ معراج ست که در ساعت
لطیف در بیداری بجسد شریف از مکهٔ معظمه تا بیت المقدس بنص کتاب و از انجا تا آسمان
و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از انجا تا بهشت بالا تا عرش بلکه بالای آن تا آنجا که
خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برد
و در وهم واپس آمد و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی ست منطوق قرآن کریم و از ارض تا
سما مشهور ست و از سما تا جنت یا تا عرش و بالای آن احاد ست ایمان آنست که بمجرد شنیدن
این خبر حقیت آن در دل نشیند و تردد و خلجان را بدان راه ندهد و اگر بر ادراک آن حالت و
دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود بابی دیگرست در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تفحص
و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توأم ست ابوبکر را صدیق از آن روز لقب
شد که تصدیق قضیهٔ معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و کفره انکار آن در غایت
اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وی صلی الله
علیه و آله و سلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیدهٔ دل در جمیع احوال [illegible]
بحالت معراج نباشد و نزد بعض دیدن بدل [illegible] اهل سنت و تفتازانی گفته صحیح آنست
که بدل دید نه بچشم انتهی و گفتم دیدن خود متفق علیه ست بدیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین [illegible]
لیکن ثابت نشده پس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرورست راجح دیدن بچشم است والله اعلم

و امت او همچنانکه [illegible] است وی صلی الله علیه و آله و سلم بهترین امتها است همچنانکه وی بهترین
پیغمبران است بقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
وتنهون عن المنكر و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وی [illegible] آنحضرت را
که این آیه خواند و فرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله رواه
الترمذی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن [illegible]
و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مروی ست گفت شنیدم رسول خدا را [illegible]

لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم
حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم
من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح
ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق
و دقائق و عجائب و غرائب از این امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعته
اکمل الشرائع و دینه ناسخ الادیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است
و دین وی ناسخ جمیع ادیان است و این کمال خاص متعلق بنصوص و منطوق کتاب و سنت
بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی است برای
احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول کاسده نیست و چون وی
صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیاء و آخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر مترقب نبود الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و من یبتغ
غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اشارت بآنست شریعت موسی قهر و جلال بود و
بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات ناظر در آنست و موسی علیه السلام نیز در عظمت
و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک
وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در نهایت رفق و ملائمت بود و شریعتش شریعت
فضل و احسان بود که اصلا وبال و قتال نداشت بلکه مقاتله با ایشان حرام بود از انجیل مقدس
نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی و هر که بگوشه
جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بده و هر که ترا یک میل تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و
صلابت و عدل و شدت موسوی داشت و هم لین و لطف و فضل و رأفت عیسوی و کرم

یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَآئِثَ هم اشارت بعدالت و توسط شریعت اوست و
وحقیقت حال وکیفیت ماجرا به تتبع سیر و شمائل و معرفت خصائل نبویه و وضع شرائع و احکام وی
صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می گردد و اصحابه خیار الامة و یاران او بهتر و بهتر باقی امت اند
و چندین آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان آمده که بنظر در ان جزم کرده می شود
که ایشان افضل و اکثر سائر امت اند در ثواب و اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا
در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانه جو که یکی از ایشان بدهد نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم
الذین یلونهم نیز دلیل این مدعاست و جز این دلائل دیگرست و خود کدام دلیل واضح تر
ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وی نسبت همنشینی داشته
و قرآن و سنت را از زبان وی شنیده و بلا واسطه با مر و نهی آلهی مخاطب گشته و جان و مال
و اولاد و احفاد را بی دریغ در راه او باخته و بحقیقت انچه به یک نظر جمال وی دیدن و ذمی در
بزم او نشستن و حرفی از زبان او گوش کردن حاصل شود صد سال عمر دیگران را بخلوات و
اربعینات دست بهم ندهد و نزد محققین افضلیت ایشان بر سائر امت من حیث الافراد
نیست بدلیل قوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام
آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعدی بلکه
من حیث المجموع ست و به قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاضله مذکوره کسی بوده که
بالاتفاق منافق یا فاسق ست چنانکه حجاج و یزید و مختار و دیگر بود کان قریشیا بین حق آنست
که جمهور قرن اول افضل ست از جمهور قرن ثانی و هکذا و درین باب احادیث دیگر نیز آمده است
والیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و اهل حدیث کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم افضل
علماء امت اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشباه اهل بیت اند بصحابه رسول در معرفت احوال جزئی و
کلی وی صلی الله علیه وآله وسلم و تکرار صلوة و سلام بر وی علیه الصلوة والسلام و انهماک در اشتغال
بحدیث وی و بحث از صحت و سقم آن و مراد ازینان طائفه منصوره ایشان اند لا تا قیام ساعت

طوائف بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بران و تمسک بدان غالب و چیره باشند و
گردی از اعدا نیز در این حال ایشان نشیند و کرامات الاولیاء حق و کرامت اولیا حق است
و ولی عبارت است از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان و ایمان خود
و مواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد و کرامت از ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس هرچه
مقرون با ایمان و عمل صالح نبود استدراج است و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است
و دلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب سلیمان است بنص کتاب و
هم از صحابه و من بعدهم بتواتر مروی شده و کار انکارش ممکن نیست خصوصاً امر مشترک اگرچه تفاصیلش
آحاد بود و العبد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت
نبود زیراکه بعد تحلیت آلات و مباشرت اسباب باشد و در کرامت اکرام او تعالی است مر بندگان
خود را که هرکرا می خواهد بجهت خود خاص می کند و اولیا در ظاهر لباس و غیره از امور مباحات از
سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف امت مرحومه از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار
و صناع و زراع و حراث یافته می شوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند و هرکه ازین انواع متقی تر
از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه هم مساوی
بود و آنچه بر اولیاست اعتصام بکتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر
او را اتباع خواطر و هواجس و الهامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت
و خود این مسئله متفق علیه اولیاست و هرکه دران خلاف کرد وی از اولیا نیست شیخ الاسلام
احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز است
مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

تقلب الکرامة علی طریق نقض العادة للولی کتقطع المسافة البعیدة فی المدة
القلیلة یعنی ما یان میشود کرامت بطریق شکستن عادت بجهة بریدن راه دور و دراز در

کہ چنانکہ آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیہ السلام عرش بلقیس را قبل از برگشتن چشم
باوجود بُعد مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة
و ظاهر شدن آب و دانه و جامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
قال تعالى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ
أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشي على الماء و رفتن بر آب چنانکه
از بسیار اولیا منقول ست والطیران فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی
طالب و لقمان سرخسی و غیرهما مرویست و طیران جعفر را ترمذی و حاکم روایت کرده و در
اسنادش ضعف ست و آنرا شاهد ست از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة
واخرج الطبرانی باسناد حسن بمعناه ولیکن این پریدن او در جنت بود و بعد موت شهادت
پس شمردن آن از کرامات دنیا که محل نزاع ست صحیح نباشد وکلام الجماد والعجماء
و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکه مرویست که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسه طعام
تسبیح کرد اخرجه البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس وکلام عجماء مثل تکلم کلب
با اصحاب کهف و چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو با وی گفت
من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله
گاو سخن می کند آنحضرت فرمود امنت بهذا رواه الشیخان من حدیث ابی هریرة
واندفاع المتوجه من البلاء وکفایة المهم عن الاعداء وغیر ذلك من الاشیاء
و دور شدن بلای رو آورنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه جیش خود را در بلدهٔ نهاوند و گفتن او امیر لشکر را یا ساریة
الجبل الجبل برای تحذیر از ورای جبل تا دشمن مکر نکند و هم ساریه صوت او را شنید باوجود
بعد مسافت اخرج ذلك ابو یعلی والبیهقی و ابو نعیم فی الدلائل و چنانکه خالد سم خورده

ضرر نکرد و نیل بخط فاروق روان شد اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة
بسند فیه مبهم ومعتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شوند
بمعجزه نبی مشتبه گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود و ما تن در جواب آن گوید و یکون ذلك
ومی باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیان است معجزة للرسول الذی
ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا
الا ان یکون محقا فی دیانته ودیانته الاقرار برسالة رسوله معجزه است
برای رسولیکه این کرامت یکی را از امت او ظاهر شده زیراکه ظاهر می شود باین کرامت که
وی ولیست و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت
رسول باطاعت مقبول او و در اوامر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و
عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد و غرضکه خرق
عادت بنسبت بنبی معجزه است برابر ست که از جناب او ظاهر گردد یا از فردی از افراد امتش
و بنسبت بولی کرامت زیراکه از دعوی نبوت خالی ست وافضل البشر بعد نبینا صلی الله
علیه واله وسلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد از پیغمبر ما بلکه سائر انبیاء چهار یار ند ابو بکر
الصدیق یکی ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه که اول خلیفه او ست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق
نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام مجرد سطوت هم صدیق ست از او تعالی امید دارم که
از برکات این اسم مجرد هم نام و در آخرین است زبان حق وصدق با هم و هر چه گویم و نویسم
راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس ترخلیفه صدیق عمر فاروق ست که در قضایا و خصومات
میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین پس ترخلیفه عمر عثمان ست که شوهر دو دختر
رسول خدا ست اول رقیه در حباله نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را انکاح کرد و چون او
هم بمرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو می دادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث عصمة بن مالك از ینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس ترخلیفه

علی مرتضی ست که خلاصهٔ اصحاب و پسر عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین ست
رضی الله عنهم سلف است و ائمهٔ ایشان بر همین عقیده گذشته‌اند و ظاهر آنست که اگر دلیلی
برین نهی یافتند حکم بدان نهی کردند تفتازانی گفته و با دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این
مسئله را متعلق چیزی از اعمال ندیدیم و نه توقف را در ان مخل از برای چیزی از واجبات
دیدیم و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و
محبت ختنین مقرر نمودند و انصاف آنست که اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب ست
توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل ست پس وجهی نیست انتهی گفته‌اند درین حرف
بوئی از رفض هست و لکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیدهٔ خود گفته مراد
فضلیت از جمیع وجوه نیست تا نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال آن را نیز شامل باشد
بلکه یعنی عظمت نفع در اسلام ست و ابو بکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه و آله و سلم اند با عقبا
همت بالعد در اشاعت حق انتهی و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافهٔ امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین
ترتیب ست یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر ست باز عمر باز عثمان
پس علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح ست و نزد جمهور با جماع صحابه بعد
استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از روی
وجوه داشته علی رؤس الاشهاد دست به بیعت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق
نمی کردند و علی منازعه می کرد با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه حجت پیش می آورد اگر نص همراه داشت
چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد تصور نیست
و خلافت عمر بکتابت عهد ابو بکر منعقد شد و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت
خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند در هنگامی که او دادند وی

عثمان را اختیار کرد و بعضی صحابه با وی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد اوامر او شدند
و جمیع و اعیاد با وی گزاردند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت
و هیچ یکی را تعیین نکرد کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت
خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل اهل زمان خود و لایق تر ایشان بخلافت بود و هر چه
از مخالفت و محاربات واقع شد از طرف معاویه شد جنگ او خالی از حمیت و نفسانیت
نبوده و این که گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در ردالمحتار است
گفته هر که با علی رضی منازعت کرده مخطی است ولکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات ایشان را
بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی را از انها دوست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این است
انتهی بمعناه و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق در رد و نقض دلائل در باب
امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفا عن خلافة الخلفا
و تحفهٔ اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبد الحق هم تدریس کلام دران در تکمیل الایمان کرده و
یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت سی سال است
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا رواه
ابو داود و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم عن سفینة و بود خلافت ابوبکر
دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم
بعدها ملک و امارة یعنی بعد سی سال پادشاهی و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله
علیه و آله وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بوده پس معاویه و آنکه بعد او است خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بودند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلامم و برین است اتفاق تمامهٔ اهل علم قال ابن الهمام و تحقیق آن است
که شش ماه از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا اتمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد
و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و مجاز است و بحجوب نصب امام اجماع اهل اسلام

وخلاف در آنست که بر خدا واجب ست یا بر خلق و بدلیل سمعی ست یا عقلی و مختار آنست که
واجب بر خلق ست سمعًا لا عقلًا لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من مات ولم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ من مات
بغیر امام و نیز است نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آن را تقدیم بر دفن رسول کریم
صلی الله علیه وآله وسلم نموده و بسیاری واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن
جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت باو ندهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامے
دران موجود نباشد نصب امام صورت نبندد امید آنست که داخل درین وعید نباشد والله اعلم

والمسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم وسد
ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع
الطریق واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول
الشهادات القائمة علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء
لهم وقسمة الغنائم مسلمانان را ناگزیر ست از امامی که قائم داشته شود بجاری کردن
احکام و برپا کردن حدود و جنایات و بند نمودن سرحدات و آراستن لشکرها و گرفتن صدقات و
زکاتهای اموال و مقهور ساختن چیره دستان و بگزافت غلبه یابندگان و رهزنان و قائم
نمودن جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای واقعه در میان بندگان و پذیرفتن گواهیهای قائم
بر حقوق و بزنی دادن دختران و پسران خرد سال که ولی ندارند و قسمت نمودن مالهای غنیمت
و جز آن از کارهای که آنها را است متولی آن نمی تواند شد و اکتفا بیک ذی شوکت
در هر ناحیه ازان جهت روا نشد که مؤدی بمخاصمات و منازعات رساننده باختلال امر دین و دنیا
چنانکه درین زمانها و دیگر از منه طوائف الملوک مشاهده می افتد پس نصب کسیکه او دار ریاست
عامه باشد واجب آمد ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهرا بهتر باید که امام ظاهر باشد تا
هرکاره بار بوی رجوع کنند و وصول مصالح است و جمعیت قیام نماید و مخفی که از نصب امام ست

حاصل شود ولا مختفیا نه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلای ظالمان ولا منتظرا
و نه انتظار برده شده که خروج او از بهر صلاح زمان و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و
اختلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصا امامیه
که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی است پسر حسن بعده حسین بعده
زین العابدین سپس فرزند وی محمد باقر پسر این او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش
علی رضا سپس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری سپس فرزند او محمد مهدی که
قائم منتظر و گویند که وی از خوف دشمنان مختفی گشته و نزدیک است که ظاهر شود و دنیا را از
عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است و طول عمر و امتداد ایام حیات او ممتنع نیست
مثل عیسی و خضر و غیرهما و لیکن اختفای امام و عدم او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او برابر است
و خوف از اعدا موجب اختفا نمی تواند شد خصوصا بر وجهی که جز نام نشانی از وی نتوان یافت
غایت الامر آنکه موجب اختفای دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم
ظاهر بودند و دعوی امامت نمی کردند و نیز احتیاج مردم بامام در زمان فساد و اختلاف و
استیلای ظلمه سخت تر و انقیاد برای او سهل تر است نسبت بزمان صلاح و یکون من
قریش ولا یجوز من غیرهم و امام از قریش باشد و از غیر ایشان جایز نیست لقوله صلی الله
علیه و آله وسلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة والبیهقی فی سننه
من حدیث انس وقد افرده بالتألیف السیوطی و این حدیث اگرچه از آحاد است ولیکن
چون ابوبکر صدیق بدان بر انصار حجت گرفته و بمحضر صحابه روایت نموده و احدی از ایشان انکار
نکرده مجمع علیه شده و نیست مخالفت دران مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب
امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش و اگر یکی از خود بزور شمشیر غلبه کند و مالک ستانها شود غیر
قریش بود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بر وی روا نبود مادام که کفر بواح از وی بوجود
نیاید ولا یختص ببنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بولد هاشم و فرزندان

واولاد علی زیراکہ خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بادلہ شرعیہ ثابت شدہ وایشان بنی ہاشم
نبودند اگرچہ قریش ہستند چہ قریش نام اولاد نضر بن کنانہ است و ہاشم پدر عبد المطلب جد
رسول خداست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعلویہ وعباسیہ بنی ہاشم اند زیراکہ عباس و ابوطالب
ہر دو پسر عبد المطلب اند ومع ذلک اگر امامی از بنی ہاشم یا اولاد علی بہنگام ضرورت متصف
بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیراکہ اشتراط دیگرست وجواز واولویت دیگر
ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکہ معصوم باشد
زیراکہ ابوبکر امام بود بدلیلی کہ گذشت حال آنکہ بالقطع معصوم نبود ونیز اشتراط محتاج دلیل ست
ودر عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی ست وحقیقت عصمت آنست کہ او تعالی در بندہ
گناہ پیدا نکند باوجود بقاء قدرت و اختیار ولا ان یکون افضل من اہل زمانہ ونہ
این شرط است کہ افضل اہل زمان خود باشد زیراکہ مساوی در فضیلت بلکہ مفضول اقل
در علم و عمل گاہے اعرف می باشد بمصالح امامت و مقاصد وی و قوا در نزدی بود بر قیام مواجب
آن خصوصا دران وقت کہ نصب مفضول ادفع برای شرور البعد از اثارت فتنہ بود ولہذا عمر
رضی اللہ عنہ باآنکہ بعض را از بعض افضل می دانست خلافت را در شوری گذاشت و
یشترط ان یکون من اہل الولایۃ المطلقۃ الکاملۃ آری این شرط است کہ از اہل
ولایت مطلق کامل باشد یعنے مسلمان آزاد و دانشمند مرتبہ بالغ بود زیراکہ او تعالی کافران را بر
مسلمانان راہے نگردانیدہ و بندہ مشغول بخدمت مولی ست و در چشم مردم حقیر و زنان
ناقص عقل و دین اند وکودک و دیوانہ از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمہور قاصر و عاجز اند
سائسا سیاست کنندہ باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رویت و معونت
باس وشوکت قادرا توانا بود بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی تنفیذ الاحکام
وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام
نگاہ داشتن سرحدہای خانہ و ملک اسلام وانصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیراکہ اخلال

ودرین امور خلل در غرض از نصب امام است ولا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمی شود امام
بخروج از طاعت خدا و الجی ما یا بستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفای راشدین
در ائمه و امرا شائع شد و سلف انقیاد اوامر ایشان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قائم
می داشتند و تزوج برایشان روا نمی داشتند و عصمت شرط امامت ابتدا نیست پس در
بقاء بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و امیر و
اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس
خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضا
او دران امر نافذ نگردد و اگر خود عهده قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود و قضا
او نافذ نبود و یجوز الصلوة خلف کل بر و فاجر و جائز است نماز گزاردن پس هر نیک
و بد زیرا که جماعت از سنن مؤکده است و آن نقدر تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و
ائتلاف بود در جای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مردی صالح
برای امامت میسر آید بهتر والا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد
و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا
خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف
من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و
فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی
الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز می گزاردند و هر که
از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بکراهت است زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و
مبتدع کلامی نیست و معتزله با آنکه فاسق را مومن نمی گویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط
امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعا و تجب الصلوة علی
کل بر و فاجر و نماز گزارده شود بر هر نیک و بد اگر با ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه و آله و سلم

لانه هو الصلوة على من مات من اهل القبلة ذكره التفتازانی ولیکن سندش
واهی ست طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا على من قال لا اله الا الله
ولیکن بیهقی از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا على كل بر وفاجر و ایراد امثال
این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه
و فلاسفه و ملاحده و غیر ایشان از اهل بدع و اهوا است و نكف عن ذكر الصحابة الا بخير
و باز می ایستیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر به نیکی روش سنیان آنست که
صحابهٔ رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با ایشان
براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل
و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموما و خصوصا بسیار آمده قال تعالى مُحَمَّدٌ
رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗۤ اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ الآیه و فرمود رَضِيَ
اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لا تسبوا اصحابي فلو
ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصيفه اخرجه مسلم
من حديث ابي سعيد الخدري و فرمود الله الله في اصحابي لا تتخذوهم غرضا
من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم ومن اذاهم
فقد اذاني ومن اذاني فقد اذى الله ومن اذى الله فيوشك ان يأخذه اخرجه
الترمذي من حديث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفای اربعه و حسن و حسین
و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم ست و منازعات
و محاربات و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و ترک رعایت
آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بتقدیر
تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت
چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقینی ست و نقول دیگر ظنی و ظن با یقین معارض

نگردد و یقین بظن متروک نشود غرضکه سرحدداران اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن
شعبه و امثال ایشان ست هر که باتباع اهل سنت و جماعت رود زبان را از سب و لعن
ایشان بربندد و اگر بتصور بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل می کنند وحشتی در باطن و
کدورتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض و کف لسان ست در غزوهٔ صفین یکی را
از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد و گفت
وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز
مسلمان ست و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی ست کفر ست چنانکه قذف
عائشه بزنا چه طهارت ذیل او ازین تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده و الا بدعت و فسق ست
و از سلف مجتهدین و علمای صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست
نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام بر حق و خلیفه مطلق علی مرتضی ست چنانکه حدیث
عمار بن یاسر بران اشارت می کند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة و یدعونه الی النار اخرجه البخاری وله الفاظ اخری و این حدیث
بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اصل عادت و شیوه سنیان ترک
دشنام و بدگوییست که المؤمن لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست
چه داند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و
شقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت یزید شقی نیز توقف کنند و همچنین درباره حجاج و کسانی
که آنحضرت ص از لعن مصلیان و اهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و لعن
آنحضرت ص بر بعض اهل قبله از انجهت ست که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را مسلم
نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان وی روند و گویند امارت او باتفاق مسلمانان شد
و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه ازین قول و اعتقاد که وی با وجود
امام حسین رض امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا ست جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن

پلید بود چه انکار وی کردند و از اطاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت
حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوٰة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی
بر وی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل نمود
زیراکه وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و کسیکه قتل وی کرد یا امر بان نمود بجواز لعن وی
اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و
اهانت نمودن اهل بیت متواتر المعنی ست اگرچه تفاصیلش آحاد باشد فنحن لا نتوقف
فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه انتهی و یا بجمله وی
مبغوض ترین مردم ست نزد اکثر مردم و کارهائی که آن بی سعادت درین امت کرده از
دست هیچ کس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه
صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و بالحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر اشارت نمود و بهمین
حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجاست ونشهد بالجنة للعشرة
الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس
که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود ابو بکر فی الجنة وعمر
فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و
عبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید
فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی و
صححه والنسائی وابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری و این ده تن خیار است
و افضل صحابه و اکابر قریش و قدوهٔ مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و سوابق و مآثر ایشان
در اسلام ثابت ست و دیگر از نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی ست ولیکن این بشارت قطعی
مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب
و عمار بن یاسر و غیرهم نیز مبشر اند بجنت ولیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد مذکور بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنا بر فرط
اهتمام بشان ایشان است و رد بر مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و
براء بشارت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی این مبحث را در کتاب تحقیق
الاشاره فی تعمیم البشاره بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته
ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و
تواتر رسیده و در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم وصححه
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفة و حکم در غیر مبشرین آنست که او نیز مومنان
از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر
و بعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و دران
عزت اسلام و انجاز وعده او تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه
و شیبه و ابوجهل و اتباع ایشان دران بهم کشته شدند و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان
دران روز از جانب خدا برداختند و عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت
بیماری رقیه بنت رسول خدا که زوجه خودش در مدینه مطهره ماند اما آنحضرت او را از ایشان شمرده
حصه غنیمت داد و جمیع اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند همه اهل بهشت قطعا قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم و فرموده انی لارجو ان لا یدخل النار ان
شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که در
غزوه بدر حاضر شدند فضل بر [illegible] دارند در درگاه خداوندی که دیگر ازانست فالحاصل و بعد
اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد است که در سال چهارم واقع شده و ابتلاء و شدت تمام
باهل بدر رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم درانجا مجروح شده و پاره

از وی شکسته نه آنکه از تیغ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و
عشرهٔ مبشره نیز دران داخل اند و سرگروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود
و اسلام این هر دو در فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند
و رضوان نام آن بیعت است که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق ست لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده لا یدخل النار احد ان شاء الله من اصحاب الشجرة
الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعًا و این ترتیب در افضلیت
مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثر که ایشان راست
در درجات و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما تصریحی بدان در نظر نگذشته
و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی ست قال تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ و بعض
اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و
مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تفضیلات و جز آن و منها المسح علی الخفین
فی السفر والحضر و می بینیم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و این را از علامت اهل سنت و
جماعت داشته اند و در حدیث علی ست که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز اخرجه
مسلم و ابن ماجة والنسائی حسن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین روا
می داشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم زیرا که آثار بحد تواتر
رسیده و باینجا منکرش از اهل بدع ست و اگرچه عزیمت در شستن پا است و مسح موزه رخصت
الا بعقد جوازش باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت اهم و اقرب بفضیلت ست و لا تحرم
نبیذ التمر و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف
گلی در آب بگذارند و از ان شیرینی و تیزی حادث شود و در مبدا اسلام از ان نهی کرده بود
بنا بر آنکه سبوها آلوده خمر بود پس این منسوخ شده و عدم تحریم نبیذ از قواعد اهل سنت گردید و رخصت آن

دران مخالف اند و این نبیذ خلاف مشتد و مسکر ست زیرا که مسکر حرام ست قلیل باشد یا کثیر
و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء و هیچ ولی
بمرتبهٔ نبی نرسد زیرا که انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند
بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و
کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی می کنند این سخن ایشان کفر و ضلال ست. و لا
یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و نمیرسد بنده مادامیکه عاقل بالغ ست
بجاییکه ساقط شود و رفته از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین
بران و مذهب اهل اباحت و الحاد آنست که چون بنده بنهایت محبت رسید و دل و صاف
شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی از وی ساقط گشت و وی در دوزخ
نرود اگر به ارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط می شود و عبادت او بعد از آن
تفکر می باشد و این کفر و ضلال ست از انبیا علیهم السلام که اتم کس اکمل ترین ست و ایمان محبت بود
خصوصا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تامتر و کامل تر ست
و حدیث اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل
علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت محمول ست بر ظاهر های خود و مراد بنصوص درینجا
مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام تر از اقسام نظم چنانکه متعارف ست پس هرچه از ان
بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بدان کرده آید و آنچه متوهم جسمیت و جهت
و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم قبایح آن تبری باید نمود
و بر مراد خدا و رسول مقبول باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم
لزوم چیزی دیگر متحاشی نباید شد و بهر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و بهمان طریق بی تکییف
و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این معنی بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار
کرده چنانچه اشاعره و غیره ایشان در رؤیت حق تعالی رد نمی‌نمایند و جمعی از انچه تعلق

باخرت وارد راه تاویل بند کرده اند و هرچه وارد یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و
معتزلیات را نفی نمی کنند و از آن بر قاعدهٔ ایشان جسمیت لازم می آید پس لاعلاج
بباب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر برآنچه در راه اوهام عوام لازم می آید نباید کرد
اهل حدیث که قدوهٔ اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد
دارند و هرچه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اهل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم داد بیداد از دست جماعهٔ که اعتقاد را بآنچه در قرآن و حدیث
از صفات وغیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر می دانند و از حق تعالی نترسیده مثبت
صفات را ممثل و مشبه می نامند و نمی دانند که خود معطل و معدم اند و نمی دانند که هرکه ایمان
بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نماید جز ستم نخواهد بود
و او تعالی ستمگار نیست و مقرر کردن عقائد برایهای فاسدهٔ خود و کفر دانستن ورای آن
اگرچه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تخطئهٔ قرآن و حدیث است حق تعالی
قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را بینات ستوده و فرموده و لقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر و رسول خدا که افصح عرب و عجم و اوضح ایشان در بیان است چه قسم
در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعهٔ واقع شده
که خرد و ران جوان شده و جوان بهرم و پیری رسیده و الفت و عادت که طبیعت ثانیست
بدان منضم گشت پس بی تفتیش حقیقت کالاعمی والاصم بداد از عان آن شتافتند و حاصل
ایمان خود را بر باد دادند زنهار هزار زنهار از آنکه براه تقلید ایشان روند یا سخن متکلمان و فلاسفه را
که خوگر ادلهٔ عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهند بخدا سوگند که خداوند عالم عادل است
از کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی
ظلم نیست و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمهٔ مجتهدین است اگر کسی خواهد که
حرفی خلاف آن ازین جماعه نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن

از کتاب التفرقه بین الکفر والزندقه تالیف غزالی باب ظلبید والعدول عنها الی معانی
یدعیها اهل الباطن الحاد وعدول از ظواهر کتاب وسنت بسوی معانی که اهل باطن
دعوی آن کنند الحاد وسیل از حق واعراض از اسلام واتصال والتصاق بکفرست زیراکه
دران تکذیب رسول خداست وبانچه وی از نزد خدا آورده وآوردنش آنرا معلوم بالضرورة
شده بلکه تکذیب جمله انبیاست چه دین همه پیغمبران خصوصا در اصول عقائد واثبات
صفات وافعال الهی یکی ست ومکذب یک پیغمبر همچو مکذب همه پیغمبران ست فرعون اول
کسی ست که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از
کائنات تکذیب کرد درین است جهم بن صفوان پیدا شد وقدم بر قدم فرعون نهاد و
تکذیب خدا ورسول خدا در کریمه الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى نمود وگفت وتندا رم
که این آیه از قرآن محو وحک کرده شود واتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند ومراد باهل باطن
ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست
بلکه اینها را معانی باطنیه است که جز معلم هیچ یکی آنرا نمی شناسد وقصد ایشان باین سخن نفی
شریعت وابطال امت بالکلیه است ومعلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی
حاصل نگردد واگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز وروزه وعبادات وشرائع واحکام
وطاعات وماموارت ومنهیات از کجا ثابت شد وکدام شیء معلوم گردید واگر هیچکس را راه وصول
بدان نیست انزال کتب وبیان صفات وشرائع از برای چیست ومعلم بالاتر از پیغمبر و
اصحاب واتباع واهل حدیث وارباب اثر کجا خواهد بود وایشان خود معانی ظاهر اراده
می نمودند وبظواهرش عمل می کردند وبظاهر آن امر می فرمودند وارباب اشارت گویند مراد
بنصوص معانی ظاهرست قطعا وباوجود آن دران رموز واشارات ودلالات واقتضاءات هست
که باظاهر منافات ندارد واین حقائق ودقائق برارباب سلوک منکشف می شود وتطبیق
آن باظواهر ممکن ست پس این سخن خلاف شرع نیست وفی الجمله اصلی دارد ورد النصوص کفر

ور نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیهٔ کتاب وسنت ست مثل انکار صفت استوا
وبودن ید وعین وقدم واصبع ونزول وضحک وتعجب ورضا وسخط وجز آن برای حق تعالی
وانکار حشر ومعاد جسمانی وسؤال منکر ونکیر ووزن اعمال ومرور صراط وجز آن کفر ست زیراکه
دران تکذیب صریح خدا ورسول اوست پس قاذف عائشه بزنا کافر باشد واستحلال
المعصية صغيرة كانت او كبيرة كفر وحلال پنداشتن گناه خرد باشد یا بزرگ
کفر ست وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگرچه بغلبهٔ شهوت وحکم
بشریت بدان مبتلا گردد ومرتکبش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند وخود را مقصر پندارد وتقصیر
خود معترف آید والاستهانة بها كفر والاستهزاء على الشريعة كفر وسبک وناچیز
پنداشتن معصیت کفر ست واستهزا ومسخرگی بر شریعت وخندیدن بر حکمهای او کفر ست زیراکه
از امارات تکذیب وانکار ست وسبک پنداشتن صغیره چنان بود که آنرا هیچ وزن ننهد
واصلا موجب عقوبت نپندارد ورنه ظاهر ست که صغیره سبکتر از کبیره است واثم او کمتر از وی ست
وفروع این مسئله بسیار ست در شرح عقائد تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده وعلی قاری در
شرح فقه اکبر بران زیادت نموده وشطری ازان در ذیل بیان کبائر در کتاب زواجرهم
مذکور شده بدان رجوع باید کرد والهزل بالكفر كفر وهزل بکفر کفر ست یعنی اگر تلفظ بکلمهٔ
کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد دارد واعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف ست
واستخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد وجهل درین باب عذر نیست
ونزد بعضی اگر کفر بودن آن نمی داند معذور ست واگر بطریق سهو ونسیان وسبقت لسانی
بر زبانش آید کفر نشود ولا يحكم بكفر السكران وحکم کرده نمی شود بکفر مست یعنی مست
طافح که عقلش زائل شده وزمام اختیار بدستش نمانده وهذیان می گوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش
آید اعتبار ندارد وحکم بکفر او نباید کرد واگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق وعتاق وبیع وشراء
وجز آن با اختلافی که درانست جائز باشد واسلامش که درحالت مستی آرد نیز جائز ست زیراکه

کفر و ردت امری مذموم و واجب الاعدام ست زوال عقل عذر آن تواند بود بخلاف اسلام
که مطلوب و مرغوب ست بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی رحمه الله در روایتی نزد ابو حنیفه
کفر سکران کفرست و الامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفرست لقوله تعالی
ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا
آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و رحمت بر روی وی بگشاید تا مغرور شود و
غافل گردد ناگاه او را بگیرد از انجا که گمان ندارد و هلاک سازد والیاس من الله تعالی
کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفرست لقوله تعالی ولا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون مسلمان هرچند گناه کند و براه معصیت رود از رحمت الهیه نا امید نباید بود
که شاید بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بتفضل و کرم خود از گناهان او درگذرد و تصدیق الکاهن
بما یخبر به عن الغیب کفر و راست گو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد
کفرست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد
کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود و روی احمد و
اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما
یقول فقد برئ مما انزل علی محمد و کاهن کسی ست که خبر از کوائن در زمان آینده میدهد
و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب می کند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم
غیب می کردند و جن و شیاطین چیزها بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم
ثاقب خود می نمودند و منجم که ادعای علم حوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب
امریست که خدای وحده لاشریک له بدان متفرد ست بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام
یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله
و قوله الا من ارتضی من رسول و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب از غیر خدا و پیغمبر
باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون ست و دعوی

غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران ست و خلقی عظیم باین اعتقاد
فاسد در حق اولیاء و صلحاء و انبیاء از دائرهٔ اسلام خارج گشته بهاویهٔ ضلالت افتاد و اصل
این مرض از شیعهٔ شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمهٔ خود می کنند و اہل سنت
می فرمایند که خاتم الانبیاء ہم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالیٰ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ
الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ و جز خدا دیگری را از پیغمبران و فرشتگان
علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و
شرک صحیح ست نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و المعدوم لیس بشیء و معدوم
چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق ست چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و
ثبوت ست و مراد بعدم مرادف نفی ست پس درین حکم ضروری هیچ یکی منازع نیست مگر
معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت ست در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء
نمی نامند پس این بحث لغویست مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم ست یا چیزیست
که صالح دانسته شدن و خبر دادن از وی ست و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال ست
وفي دعاء الاحياء للاموات وصدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مردگان را
و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مرده را و احادیث و آثار
درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب ست و در حدیث آمده بر جنازهٔ که صد کس
از مسلمانان نماز گزارند و شفاعت طلبند البته مغفور ست و آورده که سعد بن عباده بر دی حضرت را
گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات ست
سعد چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة
تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان من حدیث ابی هریرة بهذا اللفظ
و اخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا می کنند
و صدقه آتش خشم الٰهی را سرد می سازد و این عام ست احیا و اموات را در دنیا و آخرت

و در حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبرهٔ آن قریه برگیرند اینجا
فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبدیل
نمی پذیرد و هر نفس بکسب خود مرهون است و آدمی بعمل خود سزایاب است نه بعمل غیر خود و احادیث
مذکوره وارد است برایشان و الله مجیب الدعوات و یقضی الحاجات و او تعالی پذیرندهٔ
دعاها و بر آرندهٔ حاجتها است لقوله تعالی اُدْعُونِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ
عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ و در حدیث است یستجاب الدعاء للعبد
ما لم یدع باثم او قطیعة رحم و ما لم یستعجل رواه الامام احمد و الحاکم من حدیث
ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعة من حدیث آخر لفظه
یستجاب لاحدکم ما لم یعجل اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و قوله صلی الله
علیه و آله و سلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما
صفرا اخرجه ابو داود و الترمذی و حسنه و ابن ماجة من حدیث سلمان
و عمده درین باب صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب
باشد در دنیا یا در آخرت در حدیث آمده ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا
ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی و الحاکم من حدیث
ابی هریرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَاءُ الْکَافِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی و دعای مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا
بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن ۰ اجابت از در حق بهر استقبال می آید
والایمان بین الخوف والرجاء و ایمان درمیان خوف و رجاست گویند امیدوار کسی
چنان باید که اگر بشنود که یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آن کس من باشم و خوف چندی
باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات غلبهٔ خوف
باید و در وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی اِعْلَمُوْا اَنَّ اللهَ

شَدِيْدُ الْعِقَابِ وَ اَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ اول برای خوف ست و دوم برای رجا و آیات
و احادیث صحیحه درین باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل اشال
این مسائل ست و ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة من
خروج الدجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام
من السماء و طلوع الشمس من مغربها فهو حق و آنچه خبر داده است بدان آنحضرت
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسی
از آسمان بر زمین و درخشیدن آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق ست و همچنین
نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرهٔ عرب و خروج نار از عدن و دخان و جز آن
از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق ست بلکه هر چیزی که وحی داده است
و هر شریعتی که نهاده حق ست و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفاصیل و کیفیات
آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی رح کتابی نوشته موسوم بالاشاعه
فی اشراط الساعه و مهر رسطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و رسالهٔ قیامت نامه
مولوی رفیع الدین دهلوی رح مشهور ست بآنها رجوع باید کرد و المجتهد قد یخطی و قد یصیب
مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه گاهی خطا می کند و گاهی بصواب میرسد و بعض
اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیهٔ فرعیه که در آن نص قاطع نیست مصیب است
و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان ست در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین ست یا حکم
در مسائل اجتهادیه همان ست که رای مجتهد بدان مؤدی گشته و مختار آنست که حکم معین ست
و بران دلیلی ظنی ست اگر مجتهد آنرا یافته مصیب ست و اگر نیافته مخطی ست و مکلف نیست مجتهد
باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض و مخفی ست و لهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و برین مذهب
خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آنست که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر
بدلیل و حکم هر دو و باین رفته اند بعض مشایخ و همین ست مختار ابی منصور و دلیل بر مخطی بودن مجتهد

قول او تعالی ست ففهمناها سلیمان و ازینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو اجتهاد صواب
می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت و احادیث و آثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا و
صواب متواتر المعنی ست در صحیحین ست از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد
فاصاب فله اجران و ان اجتهد واخطأ فله اجر و تخطیهٔ بعض صحابه مر بعض را در
اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله خلو عصر از مجتهد جائز نیست و جزم الاستاذ
ابو اسحق الزبیری ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین ست انتهی و موید اوست قوله صلی الله
علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من
خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رسالهٔ ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد
للسید محمد بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل ست و محرر سطور در رسالهٔ حصول المامول من علم الاصول
و رسالهٔ جنه بالاسوة الحسنه بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در
مسائل شرعیهٔ فرعیه نزد بعض جائز ست و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته
مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال تقلید ست و ابن حزم بران ادعای اجماع
کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمهٔ اربعهٔ مجتهدین در نهی از تقلید ذکر نموده و در ارشاد الفحول
گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور ست و موید اوست حکایت اجماع بر عدم جواز
تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت ست و تخییر مجتهد را بران عمل کردن
جائز نیست باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر می کنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام ست و
بر عامی واجب و این قول اکثر اتباع ائمهٔ اربعه است پس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین ست
نه آحاد مسلمین و قائل این قول مقلدین اند و اعتبار ایشان در خلاف نیست خصوصا وقتیکه
هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جائز می گوید حجتی نیاورده که لائق
جواب باشد تا بقائل وجیب چه رسد و ما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آرای رجال بلکه امر آنست که
در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن

باید جست وچنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخصی بالخصوص هم
واجب نیست نووی و ابن برهان همین را ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید
بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض را در بعض مسائل دیگر انکار نمی کردند و همین است
حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جوابش
آنست که این دلیل محتاج سند است و دونه خرط القتاد آری ایمان مقلد که با وی دلیل نیست
صحیح است اگرچه بترک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابوحنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی
و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری و جمله معتزله گویند مومن نیست تا آنکه از
زمرهٔ مقلدین بیرون نیاید و یا لله العجب این چه حرف است که از ان مو بر تن میخیزد و دل می لرزد
بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که دران جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بالایطاق است
سبحان الله صحابه را که بدرجهٔ اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاده و آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم ایشانرا تکلیف معرفت آن نداد و نه ایشان را از دائرهٔ ایمان بوجه تقصیر در بلوغ با دله
بیرون کرد و قول بفسق هم مرجوح است اگرچه مذهب عامهٔ فقها است زیرا که ایمهٔ حدیث سابق و
لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته ولا نکفر
احدا من اهل القبلة و کافر نمی گوئیم هیچ یکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبلهٔ مسلمانان
می گزارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید و لیکن تا دام که التزام آن نکنند یا از [illegible]
ظهور نشود تکفیر نباید کرد و تا ممکن است توجیه و اصلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هر که دیگری را
کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم من نیز همین است و عدم تکفیر تا انجاست
که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده ورنه [illegible] و الحاد ورزیده و الا صرف [illegible]
بودن کافی نمی کند و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل الملائکة افضل
من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائکة [illegible]
فاضلتر اند از خواص ملائکه پیغمبران که رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عموم بشر

که غیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامهٔ بشر مجمع علیه است
بلکه ضروری و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامهٔ بشر بر عامهٔ ملائکه بچند وجه ست اول آنکه
او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایةً عن ابلیس
أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ وَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهُ مِن
طِينٍ مقتضای حکمت امر ادنی ست بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد فضیلت
تمام انبیا به ثبوت پیوست بعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر
قول راجح از جنات بود نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نداند که چه حکمت ست گاهی اعلی را امر بخدمت
ادنی هم می کند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان ازین قول او تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
می فهمد که مقصود ازان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم و استحقاق تعظیم و تکریم او ست
سوم قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَ نُوحًا وَّ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
و ملائکه من جملهٔ عالم اند و تفضیل عامهٔ بشر بر رسل ملائکه باجماع ازان مخصوص ست پس باقی در ماعدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی ست اکتفا دران بر ادلهٔ ظنیه باید کرد چهارم آنکه
انسان با وجود عوائق و موانع شهوت و غضب و سنوح حاجات ضروریهٔ شاغله از اکتساب کمالات
بتحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که عبادت و کسب کمال با شواغل
و صوارف ادخل در اخلاص ست پس انسان افضل باشد از ملائک و نزد محققین حیثیت مختلف ست
و نزاع لفظی ست یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر افضل ست و از حیثیت
قرب بعید و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان درانست که بقرب ملائکه رسد
و بملکوت اعلی ملحق گردد و اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات الٰهی و
استخلاف او تعالی مراد گرفته اند این جانب راجح آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارند دلیل
تمام باشد لیکن نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر در جانب فضیلت ملائکه است
و لهذا گفته اند که دلائل متعارض اند و مسئله ظنی ست و یقین را بدان راه نیست و با وجود آن اعتقاد

باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم افضل مخلوقات ست از جن و انس و ملائکه ع بعد از
خدا بزرگ توئی قصه مختصر ۱۲ و بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم محل کلام و بحث ست و تفضیل انبیا
بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت ست و نزد معتزله و فلاسفه و بعضی اشاعره ملائکه افضل اند
از بشر و منقول از امام اعظم و ابوبکر باقلانی توقف ست و در حقیقت جهل باین کیفیت قادح در
ایمان نیست و کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی زاید العمر این مسئله بخاطر نگذراند امید دارم که در قیامت
از وی سؤال نکنند انتهی و بعضی گفته اند که مسئله التفضیل هر جا که هست همین حکم دارد و مآل به
اختلاف حیثیات و تعدد جهات ست و متمسک معتزله و غیرهم چند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح
مجرد اند کامل در عقل و دور از شرور و آفات مثل شهوت و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت
قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط و لیکن بنای این وجه بر اصول
فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده از ایشان
می کنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ○
و شک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم و جوابش آنست که تعلیم در حقیقت از خدا است و ملائکه
مبلغ اند نه معلم سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا مسطور گشته و این نیست
مگر بجهت تقدم ایشان در شرف و رتبه و جواب آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است
یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی ست پس ایمان آوردن بایشان اقوی ست و تقدیم اولی
و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صحیح درین باب بدست هیچ یکی از فریقین موجود نیست بر وجهی که
ثلج صدر کند و عطش قلب برد پس احسن درین مقام سکوت و توقف ست چنانکه مذهب حضرت امام
رضی الله عنه دیگر از ملحقات بعقائد ست اینکه عهد میثاق ثابت ست بکتاب و سنت کتاب کریمه
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیه است و سنت حدیث
مروی در مصابیح ست که بطوله در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی
مجازی کرده اند و این تحریف قرآن و حدیث ست و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان

سنت ست اما عدد بست رکعات بصحت نرسیده و روایتی که درین باب آورده اند
رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجیت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت ست و در جواز بست بلکه سی و چهل رکعت
سخن نیست کلام در سنیت ست که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالة الانتقاد الرجیح
فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی
رجوع باید کرد و روح حادث ست و حدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة ست و برین
گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده و زعم کرده که قدیم
واهل سنت متفق اند برانکه وی مخلوق ست و محمد بن نصر مروزی و غیره بران اجماع نقل کرده اند
و اختلاف ست در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت بر آن
دارد و کافر منعم علیه ست در دنیا لقوله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر و اشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت ست و خلاف لفظی ست زیرا که نعمت دنیا
و نقمت اخرویه ست و عقل آله معرفت ست و موجب وی خداست و وجوب ایمان بعقل مرویست
از ابوحنیفه و مؤید اوست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ و حدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ و باین قائل ست
ابومنصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى
نَبْعَثَ رَسُولًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق ست بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى
الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ و قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ
و قوله صلی الله علیه وآله وسلم اَلْعَيْنُ حَقٌّ رواه احمد والشیخان و ابوداود و ابن ماجة
عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه اهل علم را اقوال ست هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می داند
احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی ست که فرقهٔ ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و اصحاب است و
حدیث ما انا علیه و اصحابی بدان اشارت می کند و هر که ادنی همت در دین دارد طریقهٔ وی

و یاران او را نیک می شناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم
و اهل این فرقه آن غربا اند که در حدیث بدأ الاسلام غریبا و سیعود کما بدأ فطوبی
للغرباء قیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی
الذین یصلحون ما افسد الناس مشار الیه بوده اند و در حدیث آمده علم سه چیز ست
آیهٔ محکمه یا سنت قائمه یا فریضهٔ عادله و هر چه جز او ست زیادت ست رواه ابو داود و
ابن ماجه مراد بآیه قرآن ست و بسنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تحدید
واجب بالکفایه است از شارع و حرام ست خالی بودن از کسیکه این علم را می داند بنا بر توقف دین
بران و ماسوای این هر سه فضل و زیادت ست ضروری نیست و هر بدعت ضلالت ست
علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد و در سنت صحیحه رائحه
از تقسیم آن نتوان یافت و لهذا مجددی انکار قسمت کرده و هر که قائل تقسیم ست وی نیز می گوید که تمسک
بسنت صغیره قلیل مثل اجابت آداب خلا بر حسب سنت وارده بهتر از احداث بدعت ست اگرچه
حسنه باشد مثل بنای رباط و مدرسه و از اتباع سنت نور پیدا می شود و از بدعت ظلمت می آید
و چون احداث بدعت رافع سنت باشد اقامت سنت قامع بدعت بود و بدعت همان ست که رفع
سنت کند و هر چه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه مباح الاصل ست تا وقتیکه نص صحیح بر کراهت
و حرمت آن قائم نشود و این ضابطه نفیس ست که از اخبار و آثار صحیحه بر آورده شده و احسن تقسیم
تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی ست که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم ست یکی آنکه بدونش نتوان
گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بران حث فرموده بغیر عزیمت مثل
نماز تراویح و این بدعت حسنه است دوم اخذ بعادات مباحه است که در سلف معهود نبود در بلاد
این سهل و آسان ست سوم آنست که دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد و این ضلالت ست
انتهی و شک نیست که اکثر بدعات و محدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل

همین قسم اخیر ست چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و انقیاد والی امر واجب ست و کشیدن دست
از طاعت او ممنوع و نکث بیعت و خروج بر سلطان منهی عنه و فاعل آن مبتدع و مخالف و مفارق
جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاه و حاکم در معصیت خدا و رسول و منع حق او هیچ کس را
نمیرسد و امساک در نفقه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب و اگر دران مبتلا شود تقدیم
نفس کند نه دین و ایمان و اعانت فتنه نکند نه بدست و نه بزبان بلکه هر دو را باز دارد و رؤیا از
وی تعالی حق ست اگر بیننده آن خواب پریشان ندیده است و بر عالمی بیان کرده و وی
تصدیق بیننده نموده و تاویل رؤیا هم حق ست و خواب انبیا وحی بود و خواب مسلم جزوی
از وست و هر که میگوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل است و مرویست که آنحضرت فرمود خواب
مومن کلامیست که حق تعالی بنده را بدان کلام می کند و جدال و مرا در دین و خصومت در قدر
منتفی ست و آنچه اهل جدل دران مباحثه می کنند منکر ست و تسلیم روایات صحیحه و آثار که ثقات
آنرا از عدل روایت کرده اند و سند آن منتهی بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شده واجب ست
و کیف و لم دران بدعت و شیطان انسان را در وسوسه و در شک و خبط می اندازد و صبر بر حکم
خدا و اخذ بامر و نهی او و اخلاص عمل برای او تعالی و نصیحت مسلمین و تزیین ابدان بعبادت خدا و اجتناب
کبائر و زنا و قول زور و معصیت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و عیب جویی و عجب و مجانبت مبتدع
و تشاغل بقرائت قرآن و کتابت آثار و نظر دران بتواضع و استکانت و عمل بران حتی الامکان
و اتباع سنن و حسن خلق و بذل معروف و کف اذی و ترک غیبت و نمیمه و سعایت و تفقد
ماکل و مشارب واجب ست و تحریم مکاسب و تجارات و مال طیب جهل و خطاست و کسب
معیشت بر وجه حلال برای نفس و عیال خود واجب ست و ترک آن خلاف دین و دین عبارت
از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیحه که بآنحضرت و صحابه و تابعین و تبع ایشان و ائمه
دین که مقتدی و متمسک بسنت و متعلق باخبار مستفیضه ثابته بودند و به بدعت و کذب و خلاف
متهم نیستند منتهی شود و بنده مامورست بتوبه لقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا و در حدیث

صحیحین ست انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة وچون رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که همه گناهانش مغفور شده هفتاد بار توبه هر روز کرده باشد بدیگری چه رسد
اگرچه عالم وولی باشد وهر که گوید گناه مضرت نمی کند وی گمراه ومخالف کتاب وسنت واجماع ست
بلکه مثقال ذره را از خیر وشر حساب ستانند وقدر راحجت اهل ذنوب گردانیدن شرک ست واگر
قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح وعاد وثمود ومؤتفکات عذاب نمی کرد
واسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلا واجب نیست بلکه فضل وی ست خلافا للمعتزله وتوبه
از کبیره صحیح ست باوجود اصرار بر کبیره دیگر وتوبه از کبایر مغنی از صغایر نیست وتوبه صحیح بی شبهه
مقبول غیر مردود ست بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ
السَّيِّئَاتِ وقبول توبه صحیحه را در مشیت الهی داشتن جهل محض ست بلکه بر قائل وی خوف کفر وهر که
می خواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بر وی توبه کردن از جمله گناهان خرد وبزرگ چنانکه
انک واجب ست خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه وباید که نفس خود را در اقوال و
افعال واحوال واعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال وموجب سوء خاتمه رجال وخسران حال و
مآل ست نگاه دارد واگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت وحبط احسان باشد
فی الحال ازان تائب شود وعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این ست عقائد
حقه که خلاصه کتاب وسنت وآثار سلف صالح باشد وچون باین اعتقاد چهره شاهد ایمان نورانی
گردد طالب نجات را باید که تقوی وپرهیزگاری وترسکاری که اساس جمله اعمال وملاک جمیع احوال
ست پیش گیرد ودر هر کاری که نصب العین دارد بران بنیاد نهد وازان انحراف نه ورزد آیات داله بر
فضیلت تقوی زیاده بر یکصد ونیم صد ست ودر چهل آیه ازان امر بتقوی است ودر خصال خیر هیچ شی
اکثر الذکر والثنا از تقوی نیست ودر احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر در تقوی وارد شده وگرامی تر
مردم نزد خدا کسی ست که متقی تر ست واو تعالی محب وولی ومزکی ومنجی وناصر وحامی او ست وحسن
مآب وخیر عاقبت او را مهیا ست وبهشت برای او موعود ست ولباس التقوی لباس خیر ست وخیر زاد التقوی

و تقوی شرط و سبب مثوبت و دفع اعدا، و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از انجا که
گمان نباشد هست، و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل و فلاح حال و شکر و اجلال و مزید نعمت ست
و حق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند و آمر را مدح فرموده و تمام اولین و
آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق ست و نجات آخرت و سلوک
سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و واله و فریفتهٔ آن باید بود بنوعیکه هیچ چیز از ان مانع نشود
گو جن و انس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان ست ایمنی از تسویلات او
جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان ست هر طرف که آدمی خواهد میکشد
و آدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد آنست
خنک کسی ست که خود را از دام مکائد شیطان و نفس وارهاند و معنی تقوی را خوب بشناسد
تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد معنی تقوی در لغت پرهیزگاریست و در شریعت بمعنی خاص و عام
هر دو دارد اول صیانت و اجتناب از مضرات در آخرت ست و این نقصان و زیادت
می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد و اعلای
آن تنزه از چیزی ست که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین ست مراد
در قول تعالی وَ اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس ست از انچه بدان مستحق عقوبت شود
خواه باشد یا فعل ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور ست و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین
مراد باشد و درین اجتناب کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف ست و حاصل نمی شود تقوی مگر
باجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات و مامورات و این منکرات و معروفات
بهر یک اعضا تعلق دارد مردم آنست که نادیدنی چشم نگشاید و ناشنیدنی گوش ننهد و ناگرفتنی
نگیرد و ناخوردنی نخورد و نه آشامیدنی نه آشامد و مالایعنی نگوید و راه نارفتنی نه پوید و ناپوشیدنی
نه پوشد و سجده ناکردنی نه کند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذالک و اعظم مواضع منکرات

قلب ست کہ بفساد وی تمام بدن فاسد می شود در اصلاح وی اہم اشیا ست و اعضا حیثیت دینیہ
و فساد وی باخلاق سیئہ است و صلاح او باخلاق حسنہ ہر امر قبیح را با امر حسن کہ مقابل اوست
مبدل باید ساخت کفر را بایمان و نفاق را باخلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و وحدت
طبع را بانیت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی ہذا القیاس غرضکہ چون در ہر کار تقوی
مد نظر شد رفتہ رفتہ این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصال مذمومہ بصفات محمودہ و
افعال قبیحہ باعمال حسنہ و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیہ بفضائل و تخلیہ از رذائل صورت گیرد و
اشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورد و اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکہ قلب بالکلیہ از
خیال غیر صافی گردد و ما سوای حق از دل فراموش شود و بکلیہ مائل آن عالیجناب گردد در حقیقت
دریچہ معرفت حقیقی بر دل وی بگشایند و آنچہ بطریق علم معلوم کردہ بود بکشف و شہود عیان نمایند
استدلال بداہت گردد و از علم بمعلوم رسد و بآنچہ در کتاب و سنت ست مائل تر شود و
اعتقاد تحقیقی روی در ترقی نہد و از بدعت و محدث و اہل آن انحراف ورزد و تمسک
بقرآن و حدیث در ہر نیک و بد و آمد و شد کند و گوش بر سخن کسے کہ سر موی از قول و فعل رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مخالفت داشتہ باشد نہ نہد و ہمہ تن محو اتباع گردد و نور علی نور شود سے
دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو باری برسی * و باللہ التوفیق و آخر دعوانا
ان الحمد للہ رب العالمین و صلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ و صحبہ و من تبعہم اجمعین

خاتمۃ الطبع نتیجہ فکر شاعر ماہر ناظم ساحر مولوی حکیم حافظ سید اعظم حسین سلمہ اللہ تعالی

یگانہ خدای ہستی آرای نیستی زدای را کہ دین و دانش ہمہ آئینۂ اوست ہمہ منت پذیر و پیوستہ
سپاسگذاریم و گرامی رسول جہان افروز ظلمت سوز را کہ نیک و بد از ہم جدا کردہ اوست حلقہ بگوش
در ہر لباس و غاشیہ بر دوش بہر رہگذاریم و ہمایون گوہران آل اطہارش را کہ بر جہانگیر ... باج ...